

ستم‌دیده و ستم‌گران؟



سوء رفتار سیستماتیک با مردان

کارولین نیو

مترجم:

سارا امیریان

فروردین ۱۴۰۱

ستم‌دیده و ستمگران؟ سوء رفتار سیستماتیک با مردان^۱

نسخه‌ی ورد

کارولین نیو^۲

توضیح مترجم: کارولین نیو از سال ۱۹۷۱ درگیر سیاست‌های فمینیستی بوده است و به‌لحاظ حرفه‌ای، در کالج دانشگاه Bath Spa جامعه‌شناسی تدریس کرده است. از میان آثار او می‌توان به کتاب «عاملیت، سلامت و بقای اجتماعی: اقتصاد سیاسی روان‌شناسی رقابتی» (۱۹۹۶) اشاره کرد. او همچنین نویسنده‌ی مقالات متعدد و ویراستار چندین مجموعه‌مقاله^۳ در حوزه‌ی نظریه‌ی اجتماعی، فمینیسم و جنسیت بوده است. در اغلب این آثار کوشش او بر آن بوده که منظر و چارچوب نظری رئالیسم انتقادی را در نقد مطالعات رایج در حوزه‌ی جنسیت و روش‌شناسی غالب بر نظریه‌ی اجتماعی امروز به کار گیرد و برجسته سازد. برخی از مهم‌ترین مقالات کارولین نیو در حوزه‌ی مطالعات جنسیت و نظریه‌ی فمینیستی عبارتند از: «سرکوب زنان در جهان و در خود ما: نگاهی تازه به فمینیسم و روان‌کاوی» (در: «جنسیت، قدرت و سکسوالیته»، ۱۹۹۱)، «آیا مرد بد، زن خوب است؟ - ذات‌گرایی و اکوفمینیسم» (نیولفت ریویو، ۱۹۹۶)؛ و «رئالیسم، واسازی و منظر فمینیستی» (۱۹۹۸)؛ «فمینیسم و رئالیسم انتقادی» (۱۹۹۸)؛ «فمینیسم، رئالیسم انتقادی و چرخش زبانی» (۲۰۰۳)؛ «جنس و جنسیت؛ یک رویکرد رئالیستی انتقادی» (۲۰۰۵).
خاطر نشان می‌کنم که ترجمه‌ی مقالات کارولین نیو و مقالاتی دیگر از منظر رئالیسم انتقادی ادای سهمی ست به جستجوگری جنبش فمینیستی در ایران برای گذر از رهیافت‌های یک‌سویه و نابسند (نظیر پسااختارگرایی) و یافتن بنیان‌های نظری محکم‌تر در مسیر مبارزه برای رهایی زنان.

یادداشت‌های پایانی مؤلف، در پای صفحات مربوطه به‌صورت زیرنویس (با شماره‌های درون آکولاد { }) آورده شده‌اند. سایر پانویس‌ها، افزوده‌های مترجم‌اند که اصطلاحات لاتین یا توضیحات تکمیلی را شامل می‌شوند. کلمات و عبارت‌هایی که در متن ترجمه درون کروشه [] آمده‌اند نیز برای تسهیل انتقال مطلب^۴ افزوده شده‌اند.

س.ا. - فروردین ۱۴۰۱

* * *

1 Caroline New (2001): *Oppressed and Oppressors? The Systematic Mistreatment of Men.*

2 Department of Sociology Bath Spa University College

3 Caroline New, Bob Carter (2005): *Making Realism Work: Realist Social Theory and Empirical Research.*

ستم‌دیده و ستمگران؟

سوء رفتار سیستماتیک با مردان

کارولین نیو

ترجمه: سارا امیریان

چکیده: این مقاله به تعریفی ساختاری از ستم به‌منزله‌ی سوء رفتار سیستماتیک^۴ می‌پردازد. من با استفاده از آثار کانل^۵ (Connell) و سایر نظریه‌پردازان، دلالت‌های این تعریف پیشنهادی برای ستم را در خصوص ستم بر زنان به بحث می‌گذارم و این ایده را پیش می‌نهم که مردان نیز در جوامع مدرن به‌طور سیستماتیک مورد سوء رفتار و بنابراین مورد ستم قرار می‌گیرند. سپس، این مفهوم ساختاری ستم بر مردان را با ایده‌ی پرورش‌یافته در جریان «جنبش مردان» در دهه ۱۹۷۰، مبنی بر اینکه مردان تحت تأثیر نقش‌های جنسی، مورد ستم واقع می‌شوند، و نیز با گفتمان‌های اخیر در باب مردانگی (masculinity) مقایسه خواهیم کرد. نشان خواهیم داد که مردان ممکن است در رابطه با نظم جنسیتی منافع متعارضی داشته باشند. با اینکه مردان غالباً عاملان ستم بر زنان هستند و از بسیاری جهات از آن منتفع می‌شوند، ولی علایق/منافع آنها در نظم جنسیتی حاضر امری پیش‌داده نیست، بلکه توسط آن و در درون آن ساخته می‌شود. از آنجا که از بسیاری جهات، نیازها و ظرفیت‌های انسانی مردان در نظام‌های جنسیتی جوامع مدرن تأمین نمی‌شود، آنها همچنین «منافع رهایی‌بخش» نهفته‌ای در دگرگونی این نظام‌ها [و خودشان] دارند.

کلیدواژه‌ها: فمینیسم، نظم جنسیتی، علایق/منافع، مردانگی، ستم، مردسالاری.

* * *

ستم به‌عنوان «سوء رفتار سیستماتیک»

مجادلات اخیر در درون فمینیسم به یک وفاق حداقلی انجامیده است: اینکه ستم چندبُعدی‌ست. گروهی از زنان هستند که گرچه خود به‌واسطه‌ی نظم جنسیتی تحت ستم قرار می‌گیرند، اما در ابعاد دیگری امتیازمند هستند؛ یعنی در رابطه با سایر گروه‌های نسبتاً محروم (تر) زنان نقش ستمگر را ایفا می‌کنند (بردلی، ۱۹۹۶: ۹۳). به‌همین ترتیب، مردان که گروه ستمگر هستند، خود ممکن است از نظر طبقاتی، قومی و غیره نیز مورد ظلم و ستم واقع شوند. بنا به گفته‌ی هارتمن (۱۹۸۱) پدرسالاری مجموعه‌ای از روابط اجتماعی سلسله‌مراتبی در بین مردان است که آنها را قادر می‌سازد بر زنان سلطه داشته باشند. بسیاری از مطالعات جاری مربوط به جنسیت ستم بر مردان به‌مثابه‌ی مردان کارگر را بازنشاسی کرده‌اند و همچنین اینکه تلاش مردان کارگر برای معقول‌سازی [شرایط] کار، اغلب حاوی ایده‌ها و کردارهایی ستمگرانه نسبت به زنان است (به‌عنوان مثال، ویلیس ۱۹۷۸؛ بردلی ۱۹۹۹). اما جامعه‌شناسان جنسیت

4 Systematic mistreatment

5. خواننده‌ی علاقمند می‌تواند بحث انتقادی کارولین نیو را با نظر به مضامین آثار کانل (خصوصاً کتاب «مردانگی‌ها») مورد ارزیابی و داوری قرار دهد:

Connell, Raewzn. 1995. *Masculinities*. Cambridge: Polity.

خوشبختانه این اثر شناخته‌شده‌ی کانل، به‌همت جواد حسینی رشت‌آبادی، به فارسی هم ترجمه شده است (چاپ و انتشار ترجمه‌ی فارسی در افغانستان انجام گرفته است). [م.]

به‌ندرت درباره‌ی این احتمال بحث کرده‌اند که مردان نیز در همان بُعدی (dimension) مورد ستم قرار می‌گیرند، که زنان؛ یعنی در رابطه با روابط جنسیتی. تقریباً تمام کسانی که اکنون مردان را ستم‌دیده توصیف می‌کنند، بخشی از دنباله‌های ضدفمینیستی هستند^۷، که ستم بر زنان را انکار می‌کنند و حتی از ستمگری زنان، به‌ویژه فمینیست‌ها، نسبت به مردان سخن می‌گویند (برای مثال، فارل ۱۹۹۳). در مقابل، من در نوشتار حاضر این استدلال را پیش می‌کشم که هم زنان و هم مردان هر دو تحت ستم هستند، اما نه به‌طور متقارن.

در حالی که مردان در موقعیتی قرار دارند که به‌عنوان فاعلان سیستماتیک اعمال ستم بر زنان عمل می‌کنند، زنان در چنین رابطه‌ای با مردان قرار ندارند. اما در کمال تعجب، با توجه به خصلت رابطه‌ای اجتناب‌ناپذیر جنسیت، این دو ستم در عملکردشان مکمل یکدیگرند - یعنی رویه‌های هر یک به بازتولید دیگری کمک می‌کند. به‌ویژه، آن رویه‌هایی که ظرفیت مردان برای سرکوب زنان و علاقه‌شان به این سرکوب را برمی‌سازند، توأمان در جهت آسیب‌رسانی سیستماتیک بر مردان عمل می‌کنند.

استدلال من به روش خاصی از فهم ستم بستگی دارد که ابتدا باید معرفی و از آن دفاع شود. اگرچه [مقوله‌ی] ستم به‌لحاظ نظری به‌قدر کافی بسط نیافته است، اما می‌توان چند رویکرد عمده را که اغلب حضوری تلویحی در جامعه‌شناسی جنسیت دارند را تشخیص داد. رویکردهای ذهنیت‌گرا، خویش‌پنداری گروهی^۷ را معیار اساسی ستم می‌دانند؛ حال آنکه رویکردهای عینیت‌گرا یا رئالیستی تمرکزشان بر این است که آیا گروه فرضی ستم‌دیده، دچار محرومیت یا آسیب شده است یا خیر. من برخی از رویکردهای رئالیستی را «سرجم-صفر»^۸ می‌نامم، زیرا آنها بر منافع تعلق‌یافته به یک گروه ستمگر که با زیان‌های گروه ستم‌دیده حاصل می‌شوند [و این تناسب سرجم آن‌ها را صفر می‌سازد] تأکید می‌نمایند. در عوض، رویکرد دیگری که من نیز از آن جانب‌داری می‌کنم، بر ماهیت نهادینه‌شده‌ی روابط اجتماعی ستم‌مركز می‌یابد؛ در این معنا که ستم گاه می‌تواند بدون [وجود] یک گروه مشخص یا پایدار ستمگر، وجود داشته باشد.

رویکردهای «عقل سلیم» نسبت به ستم، اغلب ذهنیت‌گرا هستند، یعنی بر این فرض تکیه دارند که یک فرد یا گروه بهترین داور برای آنچه برای او/آنها رخ می‌دهد است. تفاسیر فرهیخته‌تر/پیچیده‌تر از رویکرد ذهنیت‌گرا، معانی عملکردهای اجتماعی را وابسته به زمینه‌ی فرهنگی معرفی می‌کنند^۹. از این منظر، داوری‌هایی از این دست که برداشتن کلیتوریس/اختنه‌ی زنان (clitoridectomy)، بستن پاهای دختران (footbinding) [به‌منظور کوچک و ظریف‌ماندن پاها] یا تجاوز نهادینه‌شده، اموری زیان‌بار و ستم‌گرانه‌اند، تنها در صورتی معتبرند که از سوی افراد «محلی» ابراز و تصدیق شوند. برای مثال، از نظر لاکلائو و موفه، انقیاد/فروودستی (subordination) تنها در صورتی ستم محسوب می‌شود که فروودستان متاثر از یک گفتمان بیرونی آن را زیان‌بار ارزیابی کرده و علیه آن برخیزند (۱۹۸۵: ۱۵۴). بنابراین، تنها منبع شناختی ما از ستم‌گرانه‌بودن روابط اجتماعی، روایت‌های بازیگران (Actors) است. چنین دیدگاهی، برای فمینیست‌هایی

۶. {۱} Brittan (1989) و Seidler (1991) از معدود موارد استثناء هستند.

7 group's self-concept

8 zero-sum

۹ {۲} بنتون از «پارادوکس رهایی» که گریبان‌رادی‌کال‌ها را می‌گیرد سخن می‌گوید که بر این انگاره استوار است: «من بهتر از شما می‌دانم چه چیزی برای شما خوب است.» (۱۹۸۲: ۱۵).

که رویکردهای رئالیستی را به خاموش‌سازی زنان و به‌حاشیه‌راندن تجربیات آنان متهم می‌سازند، جذابیت دارد^{۱۰}: «تضعیف یک زن با این ادعا که او نمی‌داند چه می‌خواهد یا چه حسی دارد، یا [این ادعا که] آنچه او می‌خواهد یا حس می‌کند نامناسب است، رویکرد نادرستی است. ما قادر نخواهیم بود بفهمیم چه چیزی خواسته یا احساس می‌شود و نخواهیم توانست ستم را شناسایی کنیم، مگر اینکه به مردم گوش بسپاریم.» (سلر ۱۹۸۸: ۱۷۶).

مسلماً توجه یک فرآیند برای شناسایی و خصلت‌بندی ستم که اهمیت تجربه را لحاظ نکند دشوار است. اما ستم را نمی‌توان صرفاً در تجربه «بازخوانی» کرد [به تجربه فروکاست]، دقیقاً به این دلیل که ذهنیت (subjectivity) به‌طور اجتماعی برساخته می‌شود. اگر روایت‌های عاملان را عنصری کلیدی برای توصیف روابط اجتماعی به‌سان امری ستمگرانه تلقی کنیم، آن‌گاه با روایت‌های متناقض ستم‌دیدگان چه باید کرد؟ برخی از زنان معتقدند که مردان مورد ستم واقع می‌شوند؛ برخی از آنان نظم جنسیتی را طبیعی و غیرطالمانه می‌دانند؛ برخی نیز معتقدند که به زنان ستم می‌شود و غیره. رویکردهای ذهن‌گرایانه و نسبی‌گرا ستم را به یک مقوله‌ی معنایی-بلاغی (رتوریک) تقلیل می‌دهند، به‌جای آنکه همچون مفهومی پرمایه در جامعه‌شناسی انتقادی با آن برخورد کنند. درمقابل، برای رویکردهای رئالیستی، معیار اصلی ستم این نیست که آیا برخی از روابط اجتماعی نزد یک گروه خاص به‌سان روابطی آسیب‌زا درک می‌شوند یا نه؛ بلکه معیار اصلی این است که آیا این روابط به‌راستی به آن گروه معین آسیب می‌رسانند یا نه؛ خواه مستقیماً و خواه با محروم‌سازی آنان از منابع زمینه‌ای بالقوه.

یک برداشت رئالیستی رایج و «عقل‌سلیمی» (common-sense) از ستم، رهیافت سرجمع-صفر (zero-sum) است. در اینجا ستم به رابطه‌ای در میان گروه‌ها گفته می‌شود که در آن گروه ستمگر برای کسب منافع مورد نظر خویش به شیوه‌ای عمل می‌کند که موجب واردآمدن آسیب و زیان بر گروه ستم‌دیده می‌شود [جمع‌جبری آن منافع و این زیان‌ها صفر است]. برای مثال، می‌توان به رابطه‌ی میان صاحبان وسایل تولید و کارگران مزدی که آنها را استخدام می‌کنند (همان‌طور که در اقتصاد سیاسی مارکسیستی درک می‌شود)، و یا روابط میان زن‌ها و شوهرها که توسط دلفی (۱۹۷۰) مفهوم‌پردازی شده، اشاره کرد. همان‌طور که به‌وضوح قابل‌رویت است، برداشت سرجمع-صفر خصلت‌بندی برخی گروه‌ها به‌مثابه‌ی ستم‌دیده را دشوار می‌سازد، اگرچه آنها به‌طور سیستماتیک با محروم‌سازی مواجه می‌شوند. آبرلی (Abberley 1987: 7) با اتخاذ رویکرد سرجمع-صفر چنین می‌نویسد:

این ادعا که افراد معلول تحت ستم قرار دارند، مستلزم این برهان است که: ... در حوزه‌های قابل‌توجهی افراد معلول را می‌توان گروهی دانست که اعضای آنها در موقعیت نازل‌تری نسبت به سایر اعضای جامعه قرار دارند؛ ... این محرومیت‌ها به‌طور دیالکتیکی با یک ایدئولوژی یا گروهی از ایدئولوژی‌ها پیوند دارند که این وضعیت را توجیه و تداوم می‌بخشند؛ ... چنین محرومیت‌هایی و ایدئولوژی‌های حمایت‌گر آنها نه طبیعی و نه اجتناب‌ناپذیرند؛ ... و سرانجام اینکه، این داعیه مستلزم شناسایی برخی گروه‌های ذی‌نفع^{۱۱} از این وضعیت است.

۱۰ {۳} بحث پدیده‌ی معرفت‌شناختی درباره‌ی «نظریه‌ی منظر فمینیستی» (feminist standpoint theory) که پیامدهای ژرفی در شناسایی ستم دارد را در اینجا ببینید: (Longino 1993; New 1998).

اما شناسایی یک گروه ستمگر پیچیده و گمراه‌کننده است - تمامی مجموعه‌ی افراد غیر معلول، یا بدن‌های موقتاً سالم^{۱۲}، در صورت پرداخت مالیات می‌توانند به‌عنوان افراد ذی‌نفع شناخته شوند؛ اما اگر اعضای همین مجموعه به‌عنوان اعضای خانواده، مراقبت‌کنندگان بالقوه و احتمالاً همچون اعضای آتی گروه معلولان در نظر گرفته شوند، بازنده خواهند بود. آبرلی بعدها نتیجه گرفت که ذی‌نفع اصلی ستم بر افراد معلول، «نظم اجتماعی کنونی، یا به‌بیان دقیق‌تر، سرمایه‌داری به‌شکل خاص تاریخی و ملی آن» است (۱۹۸۷: ۱۶).

من همانند آبرلی بر این باور نیستم که برای سخن‌گفتن از ستم، نیاز به شناسایی قطعی گروه(های) عامل/ذی‌نفع داریم. گاهی چنین گروهی یافت می‌شود، و گاهی هم نه. در عوض، من تعریف ساختاری زیر را پیشنهاد می‌کنم که ضمن دربرداشتن برخی مفاهیم مفید رهیافت سرجمع-صفر، به ما امکان می‌دهد تا ستم‌های بسیار متفاوت و درعین حال مرتبط وارد بر زنان و مردان را بازشناسی کنیم.

گروه X از جنبه‌هایی خاص تحت ستم واقع می‌شود، اگر اعضای آن در مقایسه با غیر Xها در یک بافتار اجتماعی معین، به‌طور سیستماتیک مورد سوءرفتار قرار بگیرند، و اگر این بدرفتاری برحسب برخی از خصوصیات ادعایی یا واقعی این گروه توجیه گردد و معذور داشته شود.

عبارت کلیدی «سوءرفتار سیستماتیک» در گزاره‌ی بالا دلالت بر آن دارد که در نتیجه‌ی رویه‌های اجتماعی نهادینه‌شده نیازهای انسانی اعضای گروه X، برآورده نمی‌شوند؛ آنها رنج می‌برند یا شکوفایی آنها نسبت به سایر گروه‌ها و نسبت به دانش و منابع موجود میسر نیست. درحالی‌که نیازهای انسانی به‌طور فرهنگی وساطت می‌شوند، برخی شرایط اساسی برای رفاه انسان، مستقل از زمینه‌های اجتماعی قابل تشخیص‌اند (Doyal and Gough 1991: فصل ۴). ما این موارد را به‌عنوان نیازها مشخص می‌کنیم، چون عدم تأمین آنها به عواقب نامطلوبی می‌انجامد؛ شدت هزینه‌ی پرداخت‌شده برای این فقدان می‌تواند دامنه‌ای بین رنج تا مرگ داشته باشد. نیازهای برآورده‌نشده ممکن است به شکل‌هایی از پویش بیانجامند که مانع از «شکوفایی»^{۱۳} می‌شوند؛ اصطلاحی که فمینیست اکولوژی‌گرا کومو (Cuomo, 1998) در اخلاق فمینیستی خود به کار می‌برد. از نظر کومو، شناخت ماهیت یک چیز می‌تواند به شناخت چگونگی شکوفایی آن منجر شود^{۱۴}.

عبارت «در مقایسه با غیر-اعضاء» در گزاره‌ی بالا بدین معناست که Xها در رابطه با غیر Xها در برخی وجوه معین یا در بافتاری مشخص در معرض گزند و در وضعیتی نامساعد قرار گرفته یا طرد و محروم (disadvantaged) می‌گردند. غیر Xها ممکن است خود از جنبه‌های دیگری مورد ستم واقع شوند، که ممکن است گاهی منجر به محرومیت‌هایی گردد که مشابه با (یا شدیدتر از) محرومیت‌هایی هستند که همه یا بعضی از Xها در معرض آنها قرار دارند. عبارت «توجیه ... و معذور...» اشاره به گرایشی دارد که

12 temporarily able-bodied: TABs

13 flourishing

۱۴ {۴} در مورد انسان‌ها، دانش ما درباره‌ی انسان به‌سان موجودی وابسته، خلاق و فرهنگی متناسب با میزان دانش ما درباره‌ی نیازها و عملکرد فیزیولوژیکی انسان‌هاست. کومو استدلال می‌کند که شکوفایی واقعی و بلندمدت افراد، نیازمند رشد و شکوفایی جوامع است (۱۹۹۸: ۷۶). این‌ها استدلالی برای مفهوم ستمگری از منظر اخلاق‌گرایانه و طبیعت‌گرایانه است، اما نمی‌تواند شناسایی «سوءرفتار سیستماتیک» نسبت به یک گروه را ساده‌تر سازد، زیرا انجام این کار مستلزم طرح انواعی از داعیه‌ها و ضدداعیه‌ها در مورد ماهیت اعضای آن گروه است که قرن‌ها در مورد زنان بیداد می‌کرد.

ستم را برمبنای متفاوت بودن گروه ستم‌دیده، [اتهام] مادون انسان بودن، یا بدذاتی [و اهریمن‌خویی] اعضای این گروه مشروعیت می‌بخشد؛ و از آنجا نتیجه می‌گیرد که به لحاظ اخلاقی نیازی نیست که با اعضای این گروه همان برخوردی صورت گیرد که مختص اعضای گروه خودی‌ست.

«ستم» واژه‌ای هنجارمند است که دلالت بر آن دارد که - با در نظر گرفتن سایر جوانب^{۱۵} - باید به این وضعیت ستم‌گرانه پایان داد؛ این تعریف به قدر کافی روشن است تا اجازه دهد چنین وضعیت‌هایی بررسی و شناسایی شوند. این تعریف مشخص می‌کند که ستم ریشه در روابط قدرت دارد، بی‌آنکه قابل تقلیل به روابط رسمی قدرت باشد. در نظر گرفتن روایت‌های عاملان (agenets) به عنوان شواهد، و نه به سان ماهیت موضوع، می‌تواند هم‌دستی و انکار از طرف ستم‌دیده را نیز در بر بگیرد؛ همچنان که می‌تواند شامل انواع آسیب‌های مرتبطی چون «صدمات پنهان»^{۱۶} طبقه، «نژاد» و غیره باشد، که در چارچوب تعاریف تماماً صوری از قلم می‌افتند. اصطلاح «سوءرفتار سیستماتیک» نه تنها نابرابری‌های مادی را در بر می‌گیرد، بلکه محرومیت از «بازشناسی» (recognition) و سایر اشکال شمولیت (inclusion)، که برای شکوفایی گروه‌ها و جماعت‌ها ضروری‌اند، را نیز شامل می‌شود (Young 1990). این تعریف پیشنهادی، به واسطه‌ی آنکه عاملان و ذی‌نفعان را به منزله‌ی کانون اصلی مقوله‌ی ستم نمی‌شناسد، به ما امکان می‌دهد تا ستم بر افراد چاق، افراد معلول، کودکان و دیگر گروه‌ها را نیز شناسایی کنیم؛ چرا که در این گونه موارد عاملان همیشه یکسان نیستند و مساله‌ی نفع [و ذی‌نفع بودن] مبهم است. در عین حال، بسط این اصطلاح، بر موارد الگووار ستم^{۱۷} (نظیر ستم بر زنان) روشنی می‌اندازد، بدین طریق که سرشت ناخواسته‌ی بیشتر رویه‌های اجتماعی که موجب سوءرفتار سیستماتیک می‌شوند، و نیز سرشت ساخت یافته (constructed) و غیرمستقیم برخی از منافع برآمده از این ستم را برجسته می‌سازد.

خطر این نگرش گسترش یافته در آن است که «مفهوم ستم را از معنای سیاسی خود دور می‌کند و روابط اجتماعی سلطه و منکوب‌سازی^{۱۸} [انقیاد] را پنهان می‌دارد.» (Messner 1997:22). این نکته یادآور برخی بحث‌های مربوط به مفهوم مارکسیستی خودبیگانگی (alienation) است، که این مفهوم یکی از اصطلاحاتی تلقی می‌شود که «در تلاش برای توضیح همه‌چیز، اساساً هیچ‌چیز را توضیح نمی‌دهد» (Johnson 1973). با این حال، این دیدگاه که همه خودبیگانه شده‌اند (یا تحت ستم قرار دارند)، تا جایی که انواع مختلف خودبیگانگی و سازوکارهای مختلف بیگانه‌سازی مشخص گردند، همچنان معنی‌دار باقی می‌ماند. در نظریه‌ی اولیه‌ی مارکسیستی، سرمایه‌داران خودبیگانه می‌شوند، زیرا آنان به عنوان غیرکارگران (non-workers) انسان‌زدایی می‌شوند؛ و به عنوان تصاحب‌کنندگان، از روابط کامل انسانی با کارگرانی که آن‌ها را عینیت بخشیده (objectify) و شئی‌واره ساخته‌اند، بریده می‌شوند (Ollman 1976:156). در عین حال، مارکس بدون نیاز به پا پس کشیدن از این نظریه، توانست تعارض ساختاری بین سرمایه و کار را معلوم سازد.

فرگوسن با مقایسه و تلفیق نظرات مارکس و فوکو طرح نیرومندی برای مشاهده‌ی ستمی که بوروکراسی‌ها بر زنان و مردان وارد می‌کنند ارائه می‌دهد. به موجب این طرح، بوروکراسی‌ها زنان و مردان را

15 ceteris paribus

16 hidden injuries

17 paradigmatic cases of oppression

18 domination and subordination

به «ابژه‌های نظام اداری» تبدیل می‌کنند (Ferguson 1984:14): «مطمئناً جایگاه‌های برتر و امتیازمند وجود دارد، اما آنها در درون یک بافتار سلطه‌ی عام^{۱۹} [یونیورسال] قرار می‌گیرند.» (ص ۸۳). اما درحالی که بوروکراسی‌ها با همه‌ی کارگران به شیوه‌هایی مشابه با شیوه‌های انقیاد زنان رفتار می‌کنند، تأثیراتی که این شیوه‌ها بر کارگران به‌جای می‌گذارند، وابسته به جنسیت آنهاست؛ این امر به‌دلیل تعامل بین ملزومات نقش‌های بوروکراتیک و سایر الزامات/تعهدات^{۲۰} و پاسخ‌های جنسیتی‌شده‌ی مردان و زنان به این ملزومات/تعهدات است (Ferguson 1984: 83, 94). به‌طریق مشابه، و با اجازه‌ی آقای مسنر^{۲۱} [در مخالفت با نظر او]، بسط پیشنهادی مفهوم ستم به «سوءرفتار سیستماتیک» با شناسایی سویه‌ها و ابعاد معینی که ستم‌های انضمامی رخ می‌دهند، سازگار است.

در ادامه‌ی این مقاله، تعریف پیشنهادی از ستم را در مورد زنان به‌کار می‌بندیم و این تعریف را در مواجهه با دیدگاه‌های سرجمع-صفر «فمینیست‌های مرد»، کانل و مسنر، مورد واکاوی قرار می‌دهیم. در بخش‌های بعدی این نوشتار، به علایق/منافع جنسیتی‌شده^{۲۲}، ستم بر مردان، و چشم‌اندازهای تغییر بنیادی نظم جنسیتی می‌پردازیم.

ستم بر زنان

با کاربست تعریف پیشنهادی بالا بر مساله‌ی ستم بر زنان، بی‌درنگ کاستی و ناکامی این تعریف در گنجاندن عامل/ذی‌نفع^{۲۳} (که در اینجا به‌طور واضحی مردان هستند) را آشکار می‌شود. درواقع، زنان در حوزه‌های متعددی در رابطه با مردان مورد «سوءرفتار سیستماتیک» قرار می‌گیرند. این بدرفتاری به روش‌های مختلفی توجیه می‌شود؛ ازجمله: با تلقی آسیب‌ها و محرومیت‌های زنان به‌منزله‌ی پیامدی از عاملیت خودشان؛ یا با طرح این ادعا که خصلت‌های فرضی متفاوت زنان حاکی از آن است که رفتار با آنها درخور و متناسب بوده و بنابراین زیان‌بار نیست. تاکنون تعریف پیشنهادی از ستم کاملاً بسنده به‌نظر می‌رسد. اما اکثر فمینیست‌ها، همانا اکثر جامعه‌شناسان جنسیت، خواهند گفت که متوقف‌شدن در همین‌جا، بدون ارجاع به عاملیت مردانه، تنها نیمی از داستان را بیان می‌کند. مسنر (۱۹۹۷: ۲۲) در بررسی مفید خود از جنبش‌های مردان چنین می‌نویسد:

ستم مفهومی است که رابطه‌ی میان گروه‌های اجتماعی را توصیف می‌کند. برای اینکه یک گروه مورد ستم واقع شود، باید یک گروه ستمگر وجود داشته باشد ... وضعیت [تداوم] بازی در نظم جنسیتی معاصر با ستم فردی و جمعی مردان بر زنان مشخص می‌شود ... مردان همچنان از اعمال ستم نسبت بر زنان بهره‌مند می‌شوند. ...

به‌همین ترتیب، کانل هم سلطه‌ی مردان در نظم جنسیتی را به‌منزله‌ی منافع جمعی مردان، به‌ویژه مردان دگرجنس‌گرا، تلقی می‌کند. تعریف پیشنهادی من [در مقاله‌ی حاضر] به هیچ‌وجه انکار نمی‌کند که مردان در بیشتر اوقات عاملان ستم بر زنان هستند. درمعنای حداقلی، این گزاره‌ی فوق [گفتاورد

19 universal domination

20 obligations

21 pace Messner

22 gendered interests

23 agent/beneficiary

مسئله [مسئله] درست است، زیرا ستم امری رابطه‌ای است. اگر Xها به این دلیل مورد ستم واقع می‌شوند که آنها در برخی حوزه‌ها در مقایسه با Yها به‌طور سیستماتیک در معرض آسیب و محرومیت قرار دارند، پس می‌توان Yها را به‌عنوان ستمگران Xها تلقی کرد، تا جایی که آنها صرفاً وضع موجود را بپذیرند و یا به شیوه‌هایی عمل کنند که معطوف به حفظ مزیت نسبی آنان هستند. از نظرگاه جنسیتی، چنین موضع‌گیری‌ای می‌تواند بخشی از آن چیزی باشد که کانل آن را «مردانگی‌های همدست» می‌نامد، که در عین پذیرش امتیازات جنسیتی، خود را از تظاهرات مستقیم قدرت دور نگه می‌دارد (۱۹۹۵:۱۱۴).

مردان بی‌شک با روش‌هایی به‌مراتب مستقیم‌تر بر زنان ستم می‌کنند. حفظ تفاوت‌های قدرت میان جنسیت‌ها مستلزم خوارشماری منظم زنان، تبعیض مداوم علیه زنان، و دامن‌زدن به جریان‌های اطلاعات نادرست درباره‌ی ظرفیت‌ها و قابلیت‌های آنهاست. مردان با انگیزه‌های مختلفی این مجموعه اعمال را انجام می‌دهند.

مردان همچنین با کشتن، ضرب‌وشتم، تجاوز، آزار و اذیت، استثمار جنسی و تصاحب کار بی‌مزد زنان آنان را مورد ستم قرار می‌دهند. روابط قدرت جنسیتی‌شده چنین رفتارهایی را به‌منزله‌ی اموری قابل انتظار و قابل درک نرمالیزه می‌کنند، با این‌که بیشتر این رفتارها اسفناک خوانده می‌شوند و برخی از آنها حتی درخور پیگرد و مجازات قانونی شمرده می‌شوند. استدلال من این است که عاملیت مردان در این زمینه نتیجه‌ی جای‌گرفتن آنها درون ساختارهای ستمگرانه است. این رفتارها ناشی از ماهیت طبیعی مردان یا بیان‌گر چنین ماهیتی نیستند؛ همچنین نظم جنسیتی برپاشده توسط مردان منطبق بر منافع از پیش-موجود خود آنها نبوده است. منافع جنسیتی‌شده^{۲۴}، از جمله منافع ستمگران، در درون نظم‌های جنسیتی ساخته می‌شوند و نمی‌توانند مقدم بر چنین نظم‌هایی وجود داشته باشند. عاملیت مردان تنها بخشی از توضیح ستم بر زنان است که فقط در بافتار یک سیستم جنس-جنسیتی رخ می‌دهد؛ بافتاری که شامل ستم بر مردان نیز می‌شود.

کانل: منافع مردان، عاملیت مردان

کانل یک جامعه‌شناس شایسته و تأثیرگذار در حوزه‌ی جنسیت است که ماهیت ساختاری ستم را تصدیق می‌کند. او [درعین حال] با نگاهی تاییدآمیز در کتاب «جنسیت و قدرت» می‌نویسد: «گروه‌های رهایی‌طلب زنان استدلال می‌کردند که زنان از آن‌رو تحت ستم هستند که مردان بر روی آنها قدرت دارند؛ و اینکه تغییر وضعیت زنان به‌معنای ستیز [مداوم] تا مرحله‌ی درهم‌شکستن این قدرت است.» (۱۹۸۷: ۳۴) او تلاش برای جستجوی خاستگاه‌ها به‌منظور رسیدن به پاسخی واحد به این پرسش ناروا که «چرا زنان تحت ستم قرار می‌گیرند؟» را رد می‌کند؛ چون پذیرش چنین پاسخی، به‌معنای انکار و الغای تاریخ و عاملیت خواهد بود. در نظر وی، روابط قدرت جنسیت «به‌طور تاریخی سامان یافته‌اند»^{۲۵}.

کانل استدلال می‌کند که روابط جنسیتی در سرمایه‌داری ادغام شدند، و این‌که این ادغام از طریق یک «منطق جنسیتی‌شده‌ی انباشت» تحقق یافته است: یک تقسیم‌کار معین که تضمین می‌کند زنان به‌ندرت

24 Gendered interests

25 historically composed

بتوانند به انباشت ثروت بپردازند یا کنترل سرمایه را به دست بگیرند - (۱۹۸۷: ۱۰۵). همبستگی مردان در حفظ و تداوم این نوع از طرد و محروم‌سازی زنان نقش مهمی دارد. به همین ترتیب، مردان «تصمیمی جمعی در جهت عدم مراقبت از کودکان» اتخاذ می‌کنند که «تعریف غالب از منافع مردان را بازتاب می‌دهد ... و به آنها کمک می‌کند تا قدرت مسلط خویش را حفظ کنند» (۱۹۸۷: ۱۰۶). کانل نتیجه می‌گیرد که «یک وحدت و یک‌پارچگی در این زمینه وجود دارد ... وحدتی - همواره ناقص و در حال ساخت - از آمیختگی تاریخی». (۱۹۸۷: ۱۱۶) از نگاه کانل، وقتی نظام‌مندی (systematicity) را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم، چیزی که می‌بینیم ساختار نیست، بلکه عاملیت است (یا به بیان بهتر، ساختاری که توسط عاملان ذی‌نفع تشکیل شده است): «درجه‌ی بالایی از نظام‌مندی احتمالاً سلطه‌ی یک گروه را بازتاب می‌دهد که منافع‌اش توسط نظم جنسیتی معینی تأمین می‌گردد» (ص ۱۱۶). این منافع جای‌گرفته در ساختار، عاملانی را تولید می‌کند که تصمیمات معمول و خلاقانه‌شان، نظم جنسیتی را بازتولید می‌کنند؛ امری که باید همچون «پیامدی از یک استراتژی - استراتژی مردانه - درک شود» (ص ۱۱۶).

کانل، همانند بسیاری از فمینیست‌ها، معمولاً فرض می‌گیرد که منافع موجود در رویه‌های جمعی خاص، با الگوهای نابرابری‌ای که [این رویه‌ها] بیان یا تولید می‌کنند حاصل می‌شوند (۱۹۸۷: ۱۳۸). این برداشت از منافع، به‌مثابه‌ی منافع برآمده از نتایج، نقشی کانونی در رهیافت سرجمع-صفر به مقوله‌ی ستم دارد. در این دیدگاه، افراد امتیازمند همیشه منفعی در حفظ قدرت و امتیاز خود دارند و افراد محروم یا آسیب‌دیده نیز همواره منفعی در کسب همان قدرت و امتیاز دارند. بنابراین، نظم جنسیتی به‌سان ثمره‌ی آفرینش مستمر مردان تلقی می‌شود. به همین ترتیب، «این واقعیت که مسایلی مثل مسکن، امور مالی، تحصیلات و سایر حوزه‌های زندگی تا حد زیادی حول الگوی زوج‌های دگرجنس‌گرا سازمان می‌یابند، سلطه‌ی منافع دگرجنس‌گرایانه و انقیاد افراد همجنس‌گرا را بازتاب می‌دهد» (کانل ۱۹۸۷: ۱۱۷ / تأکید از من).

به نظر می‌رسد که کانل بر این باور است که علایق/منافع مردانه یا دگرجنس‌گرایانه می‌توانند توضیح‌دهنده‌ی خود نظم جنسیتی باشند، نه اینکه صرفاً بازتولید این نظم را توضیح دهند. با این وجود، فعل «بازتاب می‌دهند» در گزاره‌ی فوق تشخیص این موضوع را دشوار می‌سازد که آیا منافع قدرتمندان را باید دلیل امتیازات نهادینه‌ی آنان دانست، یا تأثیر آن امتیازات. چون اگر همانند کانل، پرسش از ریشه‌های ستم‌های معین را رد کنیم، می‌باید همچنان این فانتزی را هم کنار بگذاریم که گروهی از مردان دگرجنس‌خواه ابدی در جایی بیرون از روابط اجتماعی نشسته‌اند و در حال طراحی و تدارک جهانی هستند که در آن دمپایی‌شان بی‌درنگ در دسترس قرار می‌گیرد، شام‌شان به‌خوبی سرو شود و تمایلات جنسی‌شان تا ابدیت برآورده می‌شود. منافع مردان در مردسالاری از روابط اجتماعی‌ای که [این منافع] در آن و از طریق آن بیان می‌شوند جدا نیست؛ و بنابراین، نمی‌توان برای توضیح این روابط به آن منافع متوسل شد.

شاید نکته‌ی فوق را راحت‌تر بتوان فهمید اگر رفتار جنسیتی ستمگرانه‌ای که به‌طور سنتی توسط زنان انجام می‌شود را مورد توجه قرار دهیم. با اینکه زنان مجریان اصلی ختنه‌ی دستگاه تناسلی زنان^{۲۶} (FGM) هستند {همان‌طور که در سنت «بستن پاهای» بودند، و همان‌طور که زنان در کشورهای غربی دایما در حال آماده‌سازی تعداد بی‌شماری از دختران برای انجام خدمات فرودستانه هستند}، تحلیل‌های فمینیستی

ختنه‌ی زنان را همچون پدیده‌ای که منافع مردان برای کنترل سکسوالیته‌ی زنان را تأمین می‌کند تلقی می‌کنند (Daly 1978). مرد با این روش دهشتناک، و استفاده از زنان به‌عنوان عوامل اجرایی‌اش، از باکره‌بودن همسرش و «وفادار» ماندن‌اش اطمینان حاصل می‌کند (Saadawi 1981). این که زنان باید چاقو علیه دختران به‌دست بگیرند، نمونه‌ی دیگری از ستم بر زنان تلقی می‌شود. اما آیا می‌توان منافع مردان را به این سادگی در ساختار قدرت حاکم «خوانش» کرد؟ مردانی که همسران آنها تحت عمل جراحی کلیتوریس قرار گرفته‌اند، به‌طور فزاینده‌ای (و غالباً بی‌رحمانه) از عدم علاقه و لذت این زنان در رابطه‌ی جنسی شکایت می‌کنند؛ و به‌طور روزافزونی زنان و مردان (هر دو) وارد کارزار علیه ختنه‌ی زنان می‌شوند.^{۲۷} انگیزه‌ی این مردان ممکن است پیچیده باشد، اما نکته‌ی اصلی اینجاست که بدیهی‌بودن منافع^{۲۸}، تنها در نسبت با رویه‌های نهادینه‌شده تعیین می‌شود.

کانل مسلماً در تأکید بر نفع محافظه‌کارانه‌ی («مهیّب») مردان در حفظ و بازتولید نظم جنسیتی، که امتیازات آن‌ها را تأمین می‌کند، برحق است (۱۹۹۵: ۲۴۱). با این حال، زنان نیز نفع محافظه‌کارانه‌ای در حفظ شیوه‌های آشنا و شناخته‌شده‌ای دارند که دست‌کم برخی از نیازهای آنها را برآورده ساخته و هویت‌های شخصی‌شان را به‌واسطه‌ی این شیوه‌ها [راه و رسم‌ها] اجباراً شکل داده‌اند. کانل به‌عنوان مردی که موضع سیاسی می‌گیرد، به‌درستی بر مسئولیت‌پذیری و عاملیت مردانه تأکید می‌کند، اما او بدین طریق تأکید بسیار اندکی بر عاملیت زنان می‌گذارد و نیز عاملیت مردان را بیش از آنچه که هست، آگاهانه و سازمان‌یافته جلوه می‌دهد.

مطمئناً مردان به‌گرات برای حذف و کنارگذاری زنان «تصمیمات جمعی» می‌گیرند {شیوه‌ای که - برای مثال - در مورد طالبان رسمیت یافته است؛ و یا اقدامات محافظتی مردان حروف‌چین، آن‌گونه که توسط Cockburn توصیف شده است (Cockburn 1983: 153)}. تفکر استراتژیک تفکری آگاهانه است که اهداف خویش و مراحل دست‌یابی به آن‌ها را برمی‌شمارد. توصیف نظم جنسیتی به‌منزله‌ی «پیامد استراتژی مردانه» (کانل ۱۹۸۷: ۱۱۷) قدرت بازتولیدی رویه‌های معمول (روتین) را دست‌کم می‌گیرد (Giddens 1984). من می‌توانم حداقل به یک موسسه‌ی آموزش عالی اشاره کنم که هیچ زنی در پست‌های ارشد اجرایی آن وجود ندارد. این مدیران ارشد (مرد) ممکن است آگاهانه برای جلوگیری از حضور زنان تدابیری استراتژیک اتخاذ کرده باشند؛ یا ممکن است ناخودآگاه هم‌تافته‌هایی (clones) از خودشان را جذب و استخدام کرده باشند و صادقانه معتقد باشند که این‌ها «بهترین مردان برای تصدی این شغل» هستند. از این گذشته، بهترین «مرد» نمی‌تواند کسی باشد که شیوه‌های زیستی و اجرایی باب‌طبع آن‌ها را تهدید کند [به‌خطر بیاندازد]. با این که عدم توازن جنسیتی در قدرت نتیجه‌ی عمل کرد آن‌ها [مدیران ارشد مرد] است، اما این اقدامات آنها ممکن است استراتژیک نباشد.

مفهوم دوم و ظریف‌تری از منافع نیز در کار کانل قابل‌رویت است، جایی که او اذعان می‌کند که منافع ممکن است «راکد/بی‌اثر» (inert) یا نهفته (latent) باشند، یعنی به‌طور خودکار منجر به رویه و عملی جمعی نشود. او در این مفهوم‌پردازی، پیچیدگی روابط میان منافع کوتاه‌مدت و منافع بلندمدت‌تر را

۲۷ {۵} برای مثال، به صفحه‌ی اینترنتی «مردان آفریقایی علیه ختنه‌ی زنان» مراجعه کنید، که در زمان نوشتن این مقاله در این وبگاه فعال بوده است: www.fgm.org

تشخیص می‌دهد (۱۹۸۷: ۲۶۴). این امر در تلاش وی برای بیان ضدیت خود او با جنسیت‌زدگی (sexism) مشهود است: «حتی ذی‌نفعان یک نظام ستمگر می‌توانند به جایی برسند که ستمگری این نظام را ببینند، به‌ویژه نحوه‌ای که این ستم حوزه‌های مشترک زندگی‌شان را مسموم می‌کند» (۱۹۸۷: xiii). امکان «برجسته‌سازی یک منفعت نهفته و جاری‌ساختن آن در رویه‌ی عملی» (۱۹۸۷: ۱۳۸) می‌تواند ایجاد ائتلاف‌های مهمی در حوزه‌ی سیاست جنسی را میسر سازد. با این حال، جانب‌داری کانل از مفهوم‌پردازی ستم بر مبنای رویکرد سرجمع-صفر، که ستم بر مردان را منتفی می‌داند، دامنه‌ی پرورش و توسعه‌ی این رشته‌ی فکری از جانب وی را محدود می‌کند.

پیچیدگی منافع

با توجه به گرایش‌های بحران‌زا در نظم جنسیتی (کانل ۱۹۹۵: ۸۴)، پیچیدگی منافع بهترین امید را برای عدالت اجتماعی در قلمرو سیاست جنسیتی عرضه می‌کند. «بدیهی‌بودن» منافع، برآمده از نیازهای مشترک انسانی‌ست؛ به‌رغم اینکه این نیازها در بافتارهای مختلف اجتماعی اشکال متفاوتی به خود می‌گیرند. با توجه به آنچه از شرایط زندگی و شکوفایی انسان می‌دانیم، و با توجه به اینکه پول به یک هم‌ارز عام/جهان‌شمول^{۲۹} بدل شده است، اگر الگوهای جنسیتی‌شده‌ی امتیازوری و محرومیت (و آسیب‌دیدگی) را در یک جامعه‌ی معین بشناسیم، تاحدی می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که چگونه جای‌گرفتن در مقام مرد یا زن دلایلی را برای روش‌های مختلف رفتار افراد عرضه می‌کند. اما از آنجا که منافع همچنین به معانی و هنجارهای فرهنگی بستگی دارند، ساخت و مفصل‌بندی آنها پیچیده‌تر می‌شود. همیشه بیش از یک راه وجود دارد.

اِهرن‌رایش (Ehrenreich 1983) شرح می‌دهد که چگونه زنان راست‌گرای مخالف اصلاحیه‌ی حقوق برابر، از حق خانه‌داری دفاع می‌کنند، در حالی که کاندیوتی (Kandiyoti 1994) وجود نوشته‌های ضد روبند/ضدبرقع (anti-purdah) توسط مردان مسلمان را به وابستگی اولیه‌ی آنان به مادران نسبت می‌دهد.^{۳۰} اگر منافع دلایلی برای رفتارهای خاصی‌اند که موجب شکوفایی فردی یا گروهی می‌شوند، هر شخصی - درعین حال - مجموعه‌ای از منافع متضاد است که کنش فرد از خلال این منافع متضاد، مستلزم اتخاذ یک خط‌مشی معین است. ما می‌توانیم میان منافع ایده‌آل، که با «خود» ایده‌آل آن عامل و تصور او از «زندگی خوب» پیوند دارند، و منافع بافتارمند^{۳۱}، یعنی نیازهایی که در یک بافتار نسبتاً ثابت اجتماعی تولید و برآورده می‌شوند، تمایز قابل شویم. ما همچنین می‌توانیم بین منافع فردی و گروهی، منافع کوتاه‌مدت و بلندمدت، و منافع محافظه‌کارانه و رهایی‌بخش تمایز بگذاریم و همزمان پیوندهای آنها را در نظر بگیریم.

از یک سو، به‌غیر از آنچه که به شدیدترین ستم‌ها و تهدیدآمیزترین آنها برای زندگی مربوط است، تقریباً هرکسی دارای حدی از منافع محافظه‌کارانه برای حفظ وضع موجود نظم جنسیتی است. بروز و برجستگی این منافع محافظه‌کارانه به امکان‌های واقعی و درون‌ماندگار تغییر بستگی دارد؛ و اینکه فرد به‌عنوان نوعی

29 universal equivalent

۳۰ {۶} او می‌نویسد: «در پس‌زمینه‌ی نمای ماندگار امتیازمندی مرد، ابهامات عمیقی نهفته است که ممکن است باعث ایجاد گفتمان مردانه‌ی دفاعی و تمایلی واقعی به رقابت و تغییر شود» (کندیوتی ۱۹۹۴: ۲۱۲).

31 contextual interests

از زن یا مرد چگونه تحت تأثیر آن تغییر قرار خواهد گرفت. اگرچه زنان از نظم جنسیتی حاضر کمتر از مردان سود می‌برند، اما آنان خود را برای دست‌یافتن به رضایت‌مندی‌های ممکن در همین بافتار شکل می‌دهند. (شواهد برآمده از روایت‌های موفقیت، حاکی از آن است که در این موارد اکثر زنان دوست ندارند مرد باشند)^{۳۲}. به‌سختی باورپذیر است که گروه‌های تحت‌ستم چیزی جز زنجیرهای‌شان برای از دست‌دادن ندارند. از سوی دیگر، با اینکه مردان به‌طور کلی نسبت به زنان از امتیازات فوق‌العاده‌ای برخوردارند، جنبه‌هایی وجود دارد که نظم جنسیتی مسلط پاسخ‌گوی نیازهای انسانی آن‌ها نیست. هزینه‌هایی که مردان برای [حفظ] این امتیازات می‌پردازند قابل توجه است و همین امر مولد شکل‌گیری علایق/منافع رهایی‌بخش نهانی [در مردان] برای دگرگون‌سازی این نظم است. در واقع، برای پایان‌دادن به ستم بر زنان، بررسی منافع نهفته‌ی مردان پیوند نزدیکی با [پی‌گیری] منافع زنان دارد.

آیا مردان مورد ستم واقع می‌شوند؟ از نقش‌های جنسی تا مردانگی‌ها

از مدت‌ها پیش شواهدی در تأیید این دریافت پیدا شده‌اند که نظم جنسیتی موجود به‌لحاظ روان‌شناختی به مردان هم آسیب وارد می‌کند و لذا آن‌ها را مورد ستم قرار می‌دهد. در دهه‌ی ۱۹۷۰، این آسیب از منظر نقش‌های جنسی (sex roles)، با استناد به نظریه‌های روان‌شناختی یادگیری اجتماعی، نظریه‌پردازی شد (برای مثال، نک. Pleck 1976). در دهه‌ی ۱۹۹۰ نظریه‌ی «مردانگی‌ها» جایگزین «نقش‌های جنسی» شد، و این‌یک به‌عنوان بازنمایی‌ها و سبک‌های مردبودن و نظام‌های مربوط به رویه‌های جنسیتی، که می‌توانند توأمان برای زنان و مردان زیان‌بار باشند، تلقی می‌شود (برای مثال، نک. Harris 1995). در واکنشی مخالف به این موضوع، فالودی (Faludi) با وارن فارل (Warren Farrell)، یکی از فمینیست‌های مرد دهه‌ی ۱۹۷۰ مصاحبه کرد (۱۹۹۲: ۳۳۴)، که اکنون [در دهه‌ی ۱۹۹۰] زنان را بابت ستم بر مردان سرزنش می‌کرد:

مردان بیشتر از زنان آسیب می‌بینند - بدین معنا که مردان از بسیاری جهات به‌واقع بی‌قدرتر (powerless) از زنان هستند. «وارن فارل (Warren Farrell) مکتی کرد تا از فنجان قهوه‌ای که همسر خانه‌دارش به دست‌اش داده بود جرعه‌ای بنوشد. در اتاقی دیگر منشی زن او مشغول تایپ و مرتب‌کردن پرونده‌ها و نوشته‌های اوست. او می‌گوید: «جنبش زنان نه جنبشی برای برابری، بلکه جنبشی برای پیشینه‌سازی فرصت‌های زنان است.»

با نگاهی به دهه‌ی ۱۹۷۰، زمانی که فارل بیش از آنکه زن‌ستیز باشد، ضد جنسیت‌گرا بود، دو گرایش فکری و سیاسی در جنبش مردان وجود داشت (مسنر ۱۹۹۷: ۴۱). هر دو گرایش با کاربست نظریه‌ی نقش جنسی چنین استدلال می‌کردند که «مردان به نقش‌های رقابتی، بی‌معنی و محدودکننده‌ی مردانه مشروط شده‌اند؛ نقش‌هایی که هم از نظر جسمی و هم روانی آسیب‌زا هستند و مانع از آن می‌شوند که مردان بتوانند خویشتن واقعی خود را بیان/ابراز کنند» (Segal 1997: 68). اما در حالی که مردان «ضد جنسیت‌گرا» بر عاملیت مردان در ستم بر زنان تأکید داشتند و سعی می‌کردند از طریق افشای نقش‌های جنسی و مقاومت در برابر آن‌ها جنسیت‌زدگی (سکسیسم) را تضعیف کنند، دغدغه‌ی فعالان «حقوق

32 {۷} شاید در پرتو همین بحث بتوان ادعاهای تحریک‌آمیز حکیم را بهتر درک کرد (حکیم ۱۹۹۶).

مردان»^{۳۳} عمدتاً معطوف به خنثی‌سازی آسیب‌هایی بود که نقش‌های جنسی بر مردان وارد می‌کردند. این واگرایی، در حوزه‌ی نظری جدید مردانگی‌ها امتداد یافته است؛ مشخصاً به‌میانجی ضدجنسیت‌گرایی مسنر و کانل و رد «مردانگی هژمونیک»^{۳۴}، در تقابل با نفی مردانگی «زنانه‌شده»^{۳۵} از سوی «جنبش مردان اسطوره‌ای»^{۳۶} و «جنبش حقوق مردان».

در واقع، بسیاری از انتقادات واردشده به نظریه‌ی نقش جنسی (به‌عنوان مثال، Sayers 1986)، در مورد این گفتمان جدید و رایج‌تر نیز صدق می‌کنند. کانل با این پیش‌فرض‌ها مخالفت می‌کند که «... این دو نقش دوجانبه (reciprocal) هستند ... اینکه ستم ... به‌سان فشارِ تنگناآوری ظاهر می‌شود که ایفای این نقش (role) بر خود (self) وارد می‌کند؛ و این که این امر می‌تواند به‌راحتی در نقش مرد نیز همانند نقش زن رخ بدهد.» (کانل ۱۹۹۵: ۲۵). در نظر مسنر، این امر به یک «فراخوان دروغین متقارن برای رهایی زنان و مردان از نقش‌های جنسی ستمگرانه» منجر شده است، که ساختار مناسبات جنسیتی را نادیده می‌گیرد (مسنر ۱۹۹۷: ۳۸). با این‌همه، این انتقاد می‌تواند به‌همان اندازه در مورد پارادایم مردانگی‌ها نیز مطرح شود؛ چرا که این پارادایم، به‌جای قدرت نهادین (institutional power) و پیامدهای مادی، بر ذهنیت/سوژگی (subjectivity) و بازنمایی (representation) متمرکز می‌شود.

حتی در روایت‌های گفتمانی جدیدتر، مفهوم «مردانگی» برای ایفای وظایف نظری‌ای که به آن محول شده نابسند است. بسط بیش از حد این مفهوم، در فراز زیر از نوشته‌ی سگال (۱۹۹۷: ۱۲۳) مشهود است:

هرچه به کشف شکلی از مردانگی نمونه‌وار نزدیک‌تر می‌شویم ... روشن‌تر می‌گردد که مردانگی از طریق تضاد/تناقض ساختار یافته است: مردانگی هرچه بیشتر خود را مطرح کند، خود را بیشتر زیر سوال می‌برد ... مردانگی نوعی جوهر واحد، ذاتی یا اکتسابی نیست. همچنان که در فرهنگ ما نمایان می‌شود، مردانگی کیفیتی از بودن است که همیشه ناتمام است و همان قدر که مبتنی بر واقعیتی اجتماعی است، مبتنی بر واقعیتی روانی است. مردانگی در اشکال مختلف قدرتی که مردان به‌طور ایده‌آل از آن برخوردارند، وجود دارد ...

همانند نظریه‌ی نقش جنسی، پارادایم مردانگی‌ها نیز یک پای‌اش در ساختار و پای دیگرش در عاملیت است؛ چرا که مردانگی‌ها هم خویشتن مردان^{۳۷} را می‌سازند و هم توسط آنها ساخته می‌شوند. با استفاده از رئالیسم اجتماعی ریخت‌شناسانه‌ی^{۳۸} مارگرت آرچر می‌توانیم برای این روایت از دشواری ساختار-عاملیت راه‌حلی موقتی ارائه کنیم. مردانگی‌ها را می‌توان همچون ساختارهایی با قدرت‌های نوپدید (emergent powers) تلقی کرد که مردان درون این ساختارها و از طریق آنها خود را به‌سان عاملیت‌ها باز می‌شناسند و به‌نوبه‌ی خود این ساختارها را پرورش و بسط می‌دهند (Archer 1995:193). این راه‌حل احتمالاً با

33 men's rights' activists

34 hegemonic masculinity

35 feminised' masculinity

36 «جنبش مردان اسطوره‌ای» (mythopoetic men's movement) شامل مجموعه‌ای از فعالیت‌های خودیاری و کارگاه‌های روان‌درمانی و بازیابی روانی برای مردان بود که توسط سازمان‌ها و نویسندگان مختلف از اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ تا اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ در ایالات متحد برگزار می‌شدند. فعالین و هوادارن این جنبش سبک کلی خودیاری روان‌شناختی را - با الهام از آثار رابرت پلی، رابرت آ. جانسون، جوزف کمپبل و دیگر نویسندگان پیرو مکتب یونگ - اتخاذ می‌کردند. بدین ترتیب، فعالیت‌های گروهی رایج در این جنبش عمدتاً تحت تأثیر ایده‌های کارل گوستاو یونگ انجام می‌گرفت. برای مثال، با اتکاء بر کهن‌الگوهای (archetypes) یونگی، اسطوره‌ها و افسانه‌های برگرفته از فرهنگ‌های مختلف همچون راه‌هایی برای تفسیر چالش‌های پیش روی مردان در جامعه مورد استفاده قرار می‌گرفت. [م.]

37 male selves

38 Morphogenetic social realism

کارهای سگال (۱۹۹۷)، بریتان (Brittan 1989) و سایر نظریه‌پردازان مردانگی سازگار است و داستان‌های زندگی کانل نیز به بنیان خشک آن جانی می‌بخشد. اما مساله‌ی قدیمی به‌ارث رسیده از نظریه‌ی نقش جنسی هنوز حل‌ناشده مانده است. اگر مردانگی‌ها به‌عنوان ساختارهای فرهنگی در روابط اجتماعی (از جمله روابط بین والدین و فرزندان) به‌کار گرفته می‌شوند و همچنین در [فرایند] تکوین «خود» (self) حضور دارند، آیا می‌توان گفت که «خود» را «محدود» می‌سازند (constrict)؟ در بخش بعدی استدلال می‌کنم که آنها می‌توانند چنین کنند؛ اما ابتدا این اعتراض را مورد ملاحظه قرار می‌دهم که نمی‌توان «خود» پیشا-اجتماعی^{۳۹} را محدود کرد.

سگال (۱۹۹۷: ۶۸) در نقدش بر تئوری نقش جنسی چنین استدلال می‌کند که نقش‌های جنسی تنها در صورتی می‌توانند برای ایفاگران این نقش‌ها ستمگرانه باشند که یک «خود» پیشا-اجتماعی «اصیل» را، جدا از نقش، پیش‌فرض بگیریم؛ برهانی خلف^{۴۰} برای پسا-ساختارگرایان (نک. Frosch 1991: 22). ولی اگر «خود» را به‌پیروی از نظریه‌ی باسکار به‌سان امری لایه‌مند مفهوم‌پردازی کنیم، این اعتراض رمق خود را از دست می‌دهد^{۴۱} (Bhaskar 1993). نیازهای اولیه‌ی انسانی، ظرفیت‌ها و آسیب‌پذیری‌هایش به یک معنا پیشا-اجتماعی هستند؛ گرچه این شیوه‌ی سخن‌گفتن نامعمول (odd) به‌نظر برسد. این مقوله‌ها بهتر به‌فهم درمی‌آیند اگر آنها را به‌منزله‌ی قدرت‌ها و استعدادهای موجودات نوپدید ساختاریافته‌ای که همانا انسان‌ها هستند، در نظر بگیریم. آنها فقط در شرایط اجتماعی مشخص، در فرآیند مستمر تکوین و کاربست «خود»^{۴۲}، که فرآیندی با میانجی فرهنگ است، متحقق می‌شوند (یعنی فعلیت می‌یابند). (New 1996).

با وجود این، شناخت و آگاهی ما نسبت به قابلیت‌های انسانی و تأثیرات آن بر پوشش و تحول انسان به‌قدری هست که بتوانیم موقعیت‌ها یا انواع محیط‌های اجتماعی‌ای که گرایش به آسیب‌رسانی به افراد یا محدودسازی آنان دارند را - فارغ از هرگونه بافتار فرهنگی - توصیف کنیم. بر همین اساس، برای مثال بریتان (Brittan) که ستم را در معنای نفی «شایستگی احترام»^{۴۳} و در نهایت نفی عاملیت در نظر می‌گیرد، استدلال می‌کند که «انسان‌ها - بنا به گرایش درونی - از اینکه با آنها همانند اشیاء رفتار شود رنجیده می‌شوند یا به‌طور دقیق‌تر وقتی موقعیتی بر آنان تحمیل شود که احساس ناتوانی کنند، می‌رنجند»؛ و خاطرنشان می‌کند که چنین ادعایی «به‌معنای طرح یک سرشت عام انسانی نیست» (۱۹۸۹: ۱۷۴). می‌توانیم از گرایش به آسیب‌دیدن صحبت کنیم، اگرچه شکل وارد آمدن آسیب و نحوه‌ی درک آن به معانی محلی موقعیت یا مواجهه بستگی خواهند داشت.

39 authentic pre-social self

40 a reductio ad absurdum

۴۱ {۸} در بیانی وسیع‌تر، «خود» را می‌توان به‌منزله‌ی یک مجموعه‌ی قدرتمند (شامل حافظه، تأمل و هویت)، تمایلات (به روش‌های خاص درک جهان، روش‌های خاص عملکرد و پاسخ‌گویی) و مسئولیت‌ها (محدودیت‌ها، درگیری‌ها و مجاری ورود به سیستم) شناسایی کرد. کدام عملکرد می‌تواند با مانع روبرو شود. این اختیارات و وظایف اساسی بخشی از وراثت انسان یا ماهیت گونه‌ای انسان است، اما تحول و توسعه می‌یابد و مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ و تا چه حد، و از طریق کدام سیستم نمادین و مجموعه‌ای از «روایت‌ها» تابعی از زندگی‌نامه‌ی فردی در بافتار فرهنگی‌ست. این توصیف خشن با بسیاری از نظریه‌های دقیق روان‌شناسی هم‌خوانی دارد و بدین‌معنا نیست که «خود» یا واحد است یا ایستا.

42 continuing culturally mediated process of the construction and use of selves

43 respect worthiness

تئوری نقش جنسی، نقش پدران در برپاسازی هویت جنسیتی و اضطراب بزرگ‌تر هم‌پیوند با عدم هم‌نوایی^{۴۵} پسران را توصیف می‌کند (Pleck 1976). تئوری روابط اشیاء^{۴۶} به تکوین اولیه‌ی «خود» نزد پسران در معنای سلبی آن، یعنی «نه-مادر» و «نه-زن» پرداخته و آن را نتیجه‌ی غیاب اولیه‌ی پدران به‌عنوان یکی از والدین معرفی می‌کند (برای مثال، Chodorow 1978). نظریه‌های مردانگی کمتر به بیان داستان‌های تحول و بالندگی می‌پردازند، و در عوض توجه بیشتری به روایت‌های مربوط به خانواده‌ها و مدارس نشان می‌دهند و این محیط‌ها را به‌سان «عرصه‌هایی که در آنجا سبک‌های مردانگی تولید و اعمال می‌شوند» و هویت‌ها مورد توافق واقع می‌شوند، معرفی می‌نمایند (برای مثال، Haywood & Mac 1996:52). در اینجا یک تصویر منسجم پدیدار می‌شود: پسران، حداقل در جوامع غربی، به‌طور نظام‌مند از دسترسی به تماس جسمانی محبت‌آمیز، به‌ویژه با پسران دیگر، محدود می‌شوند - یا چنین روابطی جنسی‌سازی شده و ممنوع می‌شوند. آنها از بیان اندوه و رنج‌شان از طریق گریه‌کردن باز داشته شده و در عوض به سرکوب احساسات‌شان (به جز خشم) و نادیده‌گرفتن دردهای جسمانی و عاطفی‌شان تشویق می‌شوند. به آنها اطلاعات نادرستی درباره‌ی احساسات و جنسیت خودشان و احساسات و جنسیت [دختران و زنان تزریق می‌شود و صورت محدودی از دگرجنس‌گرایی به‌عنوان تنها شکل مجاز صمیمیت و بیان جنسی معرفی می‌گردد. (Snodgrass 1977). به پسران گفته می‌شود که نوع جنسیت‌شان مستلزم آن است که مسئولیت‌پذیر باشند، اما هم‌زمان این ایده‌ی سردرگم‌کننده نیز به آنها القاء می‌شود که مردان بد هستند و به‌طور خطرناکی غیرمسئول‌اند؛ و این که این موضوع درعین حال به‌نوعی قابل‌تحسین است. رفتار غیرمسئولانه‌ی خود این پسران یحتمل مجاز تلقی شده یا مورد چشم‌پوشی و تباری قرار می‌گیرد؛ اما اغلب همچنان این امکان وجود دارد که چنین رفتاری با خشونت مورد مجازات قرار گیرد (به‌عنوان مثال، بویل ۱۹۷۷).

حوزه‌ی بیان عاطفی [ابراز احساسات] یکی از مواردی است که گفته می‌شود در مردان بر اثر تجربه‌ی کودکی آسیب دیده است. این استدلال بر چیزی از این دست دلالت دارد: انسان‌های مرد به‌طور بالقوه قادرند به اندازه‌ی زنان از غنای عاطفی و علاقه به روابط برخوردار شوند؛ آنها توانایی مشابهی برای ابراز احساسات و تأمل در عواطف خویش دارند و نیاز مشابهی هم بدین کار دارند. اما ساختارهای فرهنگی مردانگی (و روابط و شیوه‌هایی که بر آنها تأثیر می‌گذارند) مانع از رشد این قابلیت‌ها در مردان می‌شوند، که این امر غالباً به اتخاذ استراتژی‌های عاطفی دفاعی، رشد ناچیز ظرفیت همدلی، و معذب‌بودن در [ابراز] صمیمیت منجر می‌شود (Pleck 1989؛ Hearn 1993؛ Parkin 1993). چنین فرآیندی یا عدم تحقق چنین قابلیت‌هایی را می‌توان به‌عنوان از دست‌رفتن قابلیت مردان تقلی کرد و در نتیجه آن را مصداق سوءرفتار در نظر گرفت. با این حال، از آنجا که همین محدودسازی، مردان را برای محدود کردن و کنترل احساسات‌شان در سازمان‌های کاری آماده می‌سازد، بیشتر به‌عنوان جنبه‌ای از امتیازمندی مردان دیده می‌شود.

44 construction/constriction of the self

45 nonconformity

46 Object relations theory

کنترل احساسات پیوند تنگاتنگی با کنترل زنان دارد. بنابراین، پاتنام و مامبی «اسطوره‌ی عقلانیت» و «قوانین خنثای» سازمانی را «هوادار مردانگی» می‌دانند؛ که این تعبیر را تلویحاً در معنای «نفع‌رسان به مردان» به کار می‌برند (Putnam and Mumby 1993: 42). استدلال من این است: با این که تکوین اجتماعی چنین «خود»های محدود و منقبض‌شده‌ای واقعاً سوژه‌هایی را به وجود می‌آورد که می‌توانند در سازمان‌های [توامان] سرمایه‌دارانه و مردسالارانه به خوبی عمل کنند و می‌توانند در جایگاه‌شان به عنوان عامل‌های ستم بر زنان به خوبی مستقر شوند^{۴۷}؛ با این وجود، این واقعیت که مردان طی این فرآیند قابلیت‌های‌شان را از دست می‌دهند و شواهدی که بر رنج‌بردن آن‌ها دلالت دارند، نشان می‌دهند که چنین فرآیندی مصداق سوءرفتار است و بنابراین ستم محسوب می‌شود.

فمینیست‌ها در عین این که بر ابعاد مادی ستم بر زنان تأکید کرده‌اند، «زنانگی‌ها»^{۴۸} را نیز به عنوان تصورات نادرستی که رشد زنان و انتخاب‌های‌شان را محدود می‌سازند تلقی کرده و بنابراین [«زنانگی‌ها» را] ستمگرانه می‌دانند. بر همین سیاق، مردانگی‌ها نیز می‌توانند ستمگرانه باشند. همان‌طور که قبلاً توضیح داده شد، بازنمایی نادرست نیازها و ظرفیت‌های مردان، به بخشی از «خود» بدل می‌گردد. «ما این چنین پرشور به ستم اعتراض نخواهیم کرد، اگر ستم ... ، هم‌دستی ستمدیدگان را بر نیانگیزد.» (فرگوسن ۱۹۸۴: ۹۴). حتی اگر سوژه تصوراتی درباره‌ی ظرفیت‌ها و ماهیت بزرگ‌تر خویش را حفظ نماید، در جهت مخالف متأثر از رویه‌ای است که در اثر آن با او به سان چیزی غیر از آنچه هست رفتار می‌شود. تقلیل زنان به ارگان‌های تولیدمثل، یا تعامل با زنان در عین نادیده‌گرفتن سوژگی/ذهنیت آنها، آسیب‌زننده است - فرآیند رشد دختران یا قابلیت شکوفایی زنان، به واسطه‌ی چنین رویه‌هایی به احتمال زیاد مختل می‌شود (میلر ۱۹۷۸).

به‌طور مشابه، رفتار با مردان به سان بدن‌هایی دورانداختنی و یک‌بار مصرف، به‌منزله‌ی «دست‌ها» یا «اسلحه‌ها» (یا حتی «افسران»)، یا تلقی مردان به عنوان موجوداتی طبیعتاً خشن، نوعی سوءرفتار است که می‌تواند به رشد مردان و به ساحت روابط آنها آسیب برساند. اگر این برداشت درست باشد، چنین بازنمایی‌های نادرستی، وقتی که نهادین باشند، نوعی ستم محسوب می‌شوند. افزون بر این، انگاره‌های مردانگی برای توجیه رویه‌های مادی‌ای به کار گرفته می‌شوند که به مردان آسیب می‌رسانند؛ و همین انگاره‌ها توامان برای انکار صدمات ناشی از آن رویه‌ها (مانند تأثیرات «ترامای جنگ») یا تقلیل آن‌ها به آسیب‌شناسی صرف جسمانی نیز مورد استفاده قرار می‌گیرند.

یک منتقد پسامدرن ممکن است ادعا کند که آسیب‌رسانی و سوءرفتار محصولاتی گفتمانی هستند که فقط در پیوند با بافتار (context) مشخص، قابل شناسایی‌اند؛ و چنین نتیجه بگیرد که رئالیست‌های اجتماعی که خصلت‌ها/صفت‌هایی (attributions) را به ستم منتسب می‌کنند، معمولاً ارزش‌های خویش را بر افرادی که به لحاظ فرهنگی مختلف‌اند، فرافکنی می‌کنند. حتی اگر Xها دلایل محکمی بر این باور داشته باشند که Yها در اثر برخی رویه‌ها (نظیر مناسک دردناک عضویت در یک جمع/گروه^{۴۹}) رنج می‌برند، ممکن است خود این رویه‌های رنج‌بار برای Yها مهم و [لذا] قابل‌پذیرش باشد، یا حتی برای رشد و شکوفایی در بافتار

۴۷ {۹} «مردان در فرهنگ ما ... از آنجا که در موقعیتی هستند که نیازهای ارتباطی خود را سرکوب می‌کنند، اغلب بروز چنین نیازهایی در دیگران را نیز تحمل نمی‌کنند.» (فرگوسن ۱۹۸۴: ۱۶۴).

48 femininities

49 initiation ceremonies

فرهنگی آنها حیاتی باشد. به همین قیاس، با این که در بسیاری از فرهنگ‌ها خودسازی (self-construction) مردان معانی مهمی (برای مثال) به خشونت می‌دهد، و در حالی که خشونت نهادینه شده در مردان قطعاً به قربانیان‌اش آسیب می‌رساند، اما هیچ دلیلی در دست نیست که تصور کنیم این خشونت به مردان به منزله‌ی یک گروه آسیب می‌رساند - مگر این که خودشان چنین تصویری داشته باشند (رجوع کنید به لاکلاو و موفه ۱۹۸۵). بنابراین، از منظر پسا مدرنیست‌ها هرگونه ایده‌ی رئالیستی حاکی از ستم بر مردان باید رد و نفی شود.

مطمئناً باید در نتیجه‌گیری درباره‌ی رنج‌ها، نیازها و شرایط شکوفایی سایر گروه‌ها محتاط باشیم. با این حال، به نظر می‌رسد که مردان در بافتارهای فرهنگی معین از طریق رویه‌های مردانه‌ای که تبعیت از آنها انتظاری بدیهی یا تقریباً اجباری است، متحمل رنج و آسیب می‌شوند؛ رویه‌هایی نظیر رواقی‌گری در پاسخ به آسیب‌ها و لطامات (Harris 1995) یا مناسک و رفتارهای تحقیرآمیز به هنگام ورود به جمع‌ها/گروه‌ها، که نیاز به استقامتی عاری از حس دارند (Shire 1994: 155). اگر چنین باشد، افراد غیرمرد قطعاً قادرند بر مبنای روایت‌های بازماندگان دلایلی کافی برای باور به واقعی بودن این رنج‌ها به دست بیاورند. افراد بیرونی باید معنای این رویه‌ها و ارزش‌های منسوب به آنها را واریسی کنند. با انجام این کار، ممکن است تصور کنیم که این رویه‌ها و ارزش‌ها به لحاظ روانکاوانه تا حدی دفاعی هستند و اینکه ارزش‌های دیگر ممکن است در این فرهنگ‌ها درون‌مانده (immanent) باشند. چنین استدلالی مستلزم تصورات و اندیشه‌هایی درباره‌ی سرشت انسان و فرایند تکوین «خود» است، اما بدین معنا نیست که این سرشت لزوماً تکین، ایستا یا پیشا-اجتماعی (pre-social) است.

سوء رفتار سیستماتیک با مردان

ستم بر مردان نه تنها انضباطی و روانی است، بلکه شامل تأثیرات مادی جایگاه مردان است. ما به دلیل فقدان عاملیتی مشهود یا ذی‌نفع، تأثیرات این جایگاه [بر مردان] را ستم‌گرانه نمی‌بینیم. در سطور زیر نمونه‌هایی به دست می‌دهیم که در ادبیات مربوط به مردانگی شناخته شده هستند. آنچه نامعمول است، این است که این رویه‌ها و تأثیراتشان را به سان جنبه‌هایی از جایگاه‌مندی ساختاری مردان در نظر بگیریم، به جای اینکه آنها را صرفاً ناشی از مردانگی‌های هژمونیک یا در اقلیت تلقی کنیم؛ به همین سان، رویکردی نامعمول است که این رویه‌ها را همچون ستمی واقعی بر مردان بدانیم، نه همچون هزینه‌های جزئی امتیازمندی آنان.

مردانگی‌ها به عنوان ساختارهای توجیهی انگاره‌ای^{۵۰} (ایدئولوژی‌ها)، نقشی حیاتی در پرورش و توسعه‌ی ذهنیت جنسیتی شده، و بنابراین در بازتولید نظم جنسیتی برعهده دارند. اما جایگاه نهادی مردان از طریق تقسیم کار در استخدام، در خانواده و به سان شهروند، کلید درک جایگاه آنها در روابط قدرت است و اینکه چرا آنها توأمان هم ستمگر و هم تحت ستم هستند. چهار ویژگی زیر در مورد ستم بر مردان با اینکه جامع نیستند و استثنای زیادی را در هر یک از این جنبه‌ها می‌توان یافت، اما گرایش‌هایی سرشت‌نما^{۵۱} در جوامع غربی هستند. آنها همچنین منحصر به مردان نیستند - چون هر جنبه‌ای در برخی موارد درباره‌ی

50 ideational justifying structures

51 characteristic

زنان هم صدق می‌کند. اما با توجه به ماهیت باز و پیچیده‌ی زندگی اجتماعی، این امر به‌ناچار در مورد ستم بر زنان و همه‌ی ستم‌های دیگر نیز صدق می‌کند.

۱) کار: من در بالا به عینیت‌بخشی و شئی‌واره‌سازی مردان در جوامع مدرن و تبعیت آنها از اهداف سازمانی اشاره کردم. این حقیقت نیز وجود دارد که انباشت ارزش در اقتصاد سرمایه‌داری (و اقتصاد سوسیالیسم دولتی سابق) به‌واسطه‌ی کار مزدی بیش‌ازحد، به‌بهای آسیب‌رسانی به بدن‌های مردان انجام می‌شود (Ishii-Kuntz 1993)؛ حال آنکه کار بیش‌ازحد زنان، که به‌همان اندازه واقعی‌ست، معمولاً نتیجه‌ی ترکیبی از کار مزدی و کار بدون مزد است. پذیرش کار بیش‌ازحد به‌طور سنتی توسط ایدئولوژی «مرد به‌عنوان تامین‌کننده» پشتیبانی شده است، که البته اکنون بُرد کمتری دارد (Ehrenreich؛ Cohen 1993)؛ ولی ترس از بیکاری نیز پذیرش کار بیش‌ازحد را تقویت می‌کند (Willott and Griffin 1996).

کار بیش‌ازحد همچنین بر دوش مردان طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی بالاتر قرار می‌گیرد، اگرچه کثیف‌ترین، خطرناک‌ترین و طاقت‌فرساترین مشاغل به مردان طبقه‌ی کارگر اختصاص دارد. با بدن‌های آنان همچون چیزی دوراندختنی و یک‌بار مصرف رفتار می‌شود. ایدئولوژی مردانه‌ی قدرت و استقامت، مردان را ترغیب می‌کند که این تأثیرات مخرب را بپذیرند و حتی به آنها افتخار کنند، حال آن‌که این امر پیامدهایی جدی بر سلامت مردان دارد.

۲) نظامی‌گری: مردان در شرایطی معین موظف به کشتن و کشته‌شدن در خدمت دولت-ملت هستند و در صورت امتناع مجازات می‌شوند. ارگان‌های نظامی خشونت مردان علیه مردان دیگر را به شیوه‌هایی متناسب با وضعیت طبقاتی و قومی سازمان می‌دهند. تعداد زیادی از مردان در جنگ کشته، زخمی و دچار آسیب‌های روحی (تراما) می‌شوند، اما بازنمایی نادرست از سرشت مردان به‌عنوان سرشتی تهاجمی و خشن (برای مثال، رجوع کنید به Harris 1995: 189، cf. Bowker 1998: 13) مانع از آن می‌شود که این رویه‌های ساختاری به‌عنوان سوءرفتار شناخته شوند، تا همچنان نقاب کارکرده‌های اقتصادی خود را حفظ کنند.

بحث درباره‌ی فرایند تکوین «خود» [نزد مردان] به‌جای خود اهمیت دارد، اما مرگ و جراحت به‌وضوح آسیب محسوب می‌شوند. بنابراین، تحمیل آنها بر دیگری مصداق سوءرفتار است، هرچند عموماً همچون خطری طبیعی برای مردان در حین جنگ دیده می‌شوند (و حتی در زندگی مدنی، مرگ زنان و کودکان در اثر تصادفات، تکان‌دهنده‌تر از مرگ مردان است). شواهد قابل‌توجهی وجود دارد که بدل‌شدن به یک قاتل نیز با تجارب پیشین فرد از اثرات سوءرفتار پیوند دارد. کارنر با پانزده کهنه‌سرباز جنگ ویتنام که به اختلال استرس تراماتیک^{۵۲} مبتلا شده‌اند مصاحبه کرد. آنها «با تصویری ایده‌آل از یک سرباز خوب که وظیفه‌اش را در راه خدا و کشور انجام می‌دهد بزرگ شده بودند، حال آنکه اغلب همزمان واقعیت دیگری را هم تجربه می‌کردند که همانا سوءرفتار جسمانی و روانی پدران کهنه‌سربازشان بود.» (Karner 1998:207).

آمادگی این مردان برای کشتن سایر مردان به صورت وراثتی (از طریق کروموزومها) به آنها انتقال نیافته بود؛ بلکه این خصوصیت را در خانه و در اردوگاه‌های جنگی آموخته بودند. برخی از آنان نشئه‌ی اروتیکی کشتن را توصیف کرده‌اند؛ برخی دیگر به یاد می‌آوردند که وقتی قادر به شلیک نبودند، مقامات مافوق‌شان آنها را تهدید به مرگ می‌کردند: «او به سویم فریاد زد: شلیک کن! می‌دانی که یا شلیک می‌کنی و یا کشته می‌شوی» (Karner 1998:229). همان‌طور که اغلب اتفاق می‌افتد، این مردان همچون «قهرمانان به خانه بازنگشتند» (ص ۲۳۱). پس از جنگ، آنها نمی‌دانستند که چگونه باید زندگی کنند. برخی احساس می‌کردند که قاتل‌اند؛ ضمن اینکه اگر آنها به استراتژی‌های خشونت‌آمیزی که در ارتش به آنها القاء شده بود ادامه می‌دادند، همگی مجازات می‌شدند.

۳) نظام عدالت جزایی^{۵۳}: اگرچه تعداد زنان در زندان رو به افزایش است، اما این واقعیت همچنان پابرجاست که نظام‌های عدالت جزایی مردان را برای بسیاری از جرایم، از جمله رابطه‌ی جنسی با مردان دیگر، سخت‌تر مجازات می‌کنند. تأثیر گسترده‌ی نظام‌های «عدالت»، تداوم‌بخشیدن به نظم جنسیتی و همچنین ساختارهای نابرابری طبقاتی و قومی‌ست. درون زندان‌ها، مردان اغلب منزوی و شی‌ءواره (objectified) می‌شوند و با آنها به‌عنوان کسانی که ماهیتی بد و خطرناک دارند رفتار می‌شود. خیلی از آنها دست به خودکشی می‌زنند. رواج خشونت در میان زندانیان امری بدیهی تلقی می‌شود؛ زندانی یا باید این رویه را بپذیرد، و یا از طریق منزوی‌سازی و محروم‌سازی و خشونت رسمی مجازات می‌گردد (Toch 1998). از زندان‌ها برای طرد و محصورسازی مردانی که پیش از این آماج حملات خشونت‌آمیز بوده‌اند، نظیر مردان آفریقایی تبار در ایالات متحده، استفاده می‌شود (Messner 1997:65).

۴) سلامت ذهنی: جامعه‌شناسان جنسیت و بیماری‌های ذهنی، به‌طور فزاینده‌ای سوءمصرف الکل و مواد مخدر را معادل‌های روان‌شناختی افسردگی زنان و روی آوردن بیشتر به مواد مخدر دارویی می‌دانند (Busfield 1996). مصرف بالای روان‌گردان‌های کرخت‌کننده و آرام‌بخش توسط مردان، و آمار بالاتر خودکشی نزد مردان، به‌سادگی نشان می‌دهد که آنها رنج می‌برند، نه لزوماً به‌این دلیل که آنان به‌عنوان مرد تحت‌سستم قرار دارند. اما همان‌طور که داروهای تسکین‌دهنده (در گذشته) و اخیراً داروهای ضدافسردگی در جهت وادارسازی زنان به پذیرش سرنوشت‌شان عمل می‌کنند، کارکرد الکل و سایر مواد مخدر برای مردان نیز معطوف به آن است که آنها جنبه‌هایی از زندگی‌شان را که موجب پریشانی آنهاست بپذیرند و تحمل کنند.

کارگران جوانی که کانان با آنها مصاحبه کرد به او گفتند که آنها گاهی پس از وقوع یک نزاع و مرافعه در درون خانه، به بیرون می‌روند، مست می‌کنند و با شخصی غریبه درگیر می‌شوند تا راهی برای بیان و تخلیه‌ی احساسات‌شان بیابند (Canaan, 1996). صنایع دخانیات و الکل در طول تاریخ کالاهای خود را به‌عنوان نمادهایی از مردانگی (البته نه فقط همین نماد) به بازار عرضه کرده‌اند، که به‌لحاظ فرهنگی با رواقی‌گرایی (stoicism) - و محدودسازی ابراز عواطف پیوند دارد. الکل اغلب توسط مردان جوان طبقه‌ی کارگر به‌جبران محرومیت آنان از سایر کالاهای مصرفی/رفاهی استفاده می‌شود؛ در عین حال، مردان همه‌ی طبقات به‌عنوان وسیله‌ای برای فرار از کار زیاد، صدمات و جراحات، و اختلالات سلامتی به الکل روی می‌آورند. شمار زیادی از مردان به این دست مواد وابسته می‌شوند و به‌دلیل سوءمصرف دچار آسیب

می‌شوند. ارتش‌های مدرن به‌طور رسمی از الکل، و به‌طور غیررسمی از مواد مخدر غیرقانونی (illegal drugs) برای تسهیل استقامت و نیز برای ایجاد شادی و سرگرمی استفاده می‌کنند:

«دیوید ... همیشه می‌ترسید که در کمین‌گاه خوابش برود و به‌همین دلیل بود که شروع به مصرف مواد کرد: ... مصرف این ماده‌ی مخدر آدم را برای یک روز و نیم بیدار و سرحال‌نگه می‌داشت ... وقتی اثرش کم می‌شد، درست مثل این بود که کسی تو را تکه‌تکه می‌کند. در نتیجه مصرفات را دو برابر می‌کردی تا شنگول بمانی.» (Karner 1998:220).

چنین استدلال‌هایی بر بسیاری از فمینیست‌ها هیچ تأثیری ندارند، چون در نظر آنان تظاهر مردان به اینکه عضوی از یک گروه تحت‌ستم هستند، «حد نهایی کنش مشروعیت‌بخش» برای مردان سفیدپوست دگرجنس‌گراست، که «به‌منظور حفظ هژمونی خویش، لباس قربانی را می‌پوشند» (Yudice 1995: 272). تمسخر فمینیستی ایده‌ی ستم بر مردان، برخی نکاتی که من به جدید آن‌ها اشاره کرده‌ام را در برمی‌گیرد:

«فقط مردان می‌توانند به خدمت اعزام شوند - مجبور به جنگ شوند و کشته شوند. ... زنان می‌توانند انتخاب کنند که شغلی اختیار کنند یا نکنند، اما از مردان انتظار می‌رود که پول در بیاورند؛ به‌همین دلیل در محله‌های گتوشین که هیچ شغلی وجود ندارد، مردان جنایت‌کار و فروشنده‌ی مواد مخدر می‌شوند. ... جامعه‌ی ما به مردان اجازه نمی‌دهد گریه کنند؛ در عوض، آنها مجبور به سرکوب احساسات خود می‌شوند؛ عملی ناسالم که می‌تواند منجر به قتل‌عام، فتنه‌انگیزی/ تباه‌گری (ulcers)، بیماری قلبی و سرطان شود.»
[Yudice, 1995: 270 ، به نقل از Anon]

با این حال، توجه داشته باشید که دلیل این تمسخر خشمگین، باور به انگاره‌ی سرجمع-صفر از ستم^{۵۴} است. بر طبق این انگاره چنین به‌نظر می‌رسد که اگر مردان هم مورد ستم واقع شوند، دیگر مسئولیتی در قبال بدرفتاری‌هایی که مرتکب می‌شوند، نخواهند داشت^{۵۵}. اما در حقیقت ستم بر مردان، اگر آن را تصدیق کنیم، به‌هیچ‌وجه از ماهیت جدی و وحشتناک ستم بر زنان نمی‌کاهد.

54 zero-sum notion of oppression

۵۵ {۱۰} «اخلاق‌گرایی فرهنگ ما» ... واجد این گرایش است که به نحوه‌ی تفکر ما ساختاری دوگانه‌اندیش بدهد، بنابراین، ما فکر می‌کنیم که اگر زنان توسط مردان مورد ستم قرار بگیرند، دیگر منطقی نخواهد بود که بگوییم مردان نیز مورد ستم واقع می‌شوند ... اما این کاملاً امکان‌پذیر است ... یعنی می‌توان این امکان را تصدیق کرد که زنان به‌طور نظام‌مند ستم‌دیده‌تر از مردان هستند و مردان قدرت قابل‌توجهی در روابط فردی و اجتماعی خود با زنان دارند، بی‌آنکه ستم بر مردان در جامعه‌ی سرمایه‌داری را انکار کرد. و این بدان معنا نیست که همه انسان‌ها به یک اندازه تحت‌ستم قرار دارند. (سیدلر ۱۹۹۱: ۴۱-۲).

جمع بندی

صدمات و جراحاتی که بر مردان وارد می شود به لحاظ نوع و کیفیت متفاوت با محدودسازی‌ها، آسیب‌های روانی و خودبیگانه‌ی‌هایی است که سایر گروه‌های ستمگر، مانند سفیدها، متحمل می‌شوند. نژادپرستی سفیدپوستان را محدود می‌سازد، چون برای آنان موانعی در برقراری ارتباطی آسوده، برابر و نزدیک با اکثریت جمعیت جهان ایجاد می‌کند. اما سفیدپوستان به صرف سفیدپوست بودن آماج لطمه و آسیب قرار نمی‌گیرند؛ با آنان همچون مردان و افراد رنگین‌پوست به منزله‌ی انسان‌های بد و یکبار مصرف رفتار نمی‌شود. این واقعیت نیز که به مردان گفته می‌شود که آن‌ها برتر و سزاوار امتیازمندی هستند، تأثیر این سوءرفتار، که به طور واقع‌بینانه می‌توان آن را ستم نامید، را از بین نمی‌برد.

بخشی از اکراه ما در نامیدن این پدیده به عنوان ستم از این واقعیت ناشی می‌شود که مردان به عنوان عاملان ستم بر خویش عمل می‌کنند؛ حال آن‌که وقتی زنان عاملان ستم بر زنان هستند، ما دچار این سردرگمی نمی‌شویم. اکراه ما همچنین از این دیدگاه ناشی می‌شود که اگر مردان از نظم جنسیتی مسلط بهره‌مند می‌شوند، پس امکان ندارد که [خودشان] در درون همین نظم مورد سوءرفتار قرار گیرند. ولی در واقع، این امکان پابرجاست که سوءرفتار با مردان - به ویژه «زایل کردن» ظرفیت آن‌ها برای همدلی، صمیمیت و ابزار احساسات (Connell 1987: xiii) -، آنان را از دستیابی به خواسته‌ی برخوردارگی از روابطی غنی‌تر و توأم با برابری باز بدارد؛ و بدین ترتیب، مردان را وادار سازد تا به حفظ سود «سهام مردسالاری»^{۵۶} رضایت دهند. در این صورت، سوءرفتار با مردان به طور مستقیم با منافع زنان [نیز] در تضاد است.

با این همه، اگر بپذیریم که مردان به منزله‌ی مردان مورد ستم قرار می‌گیرند، این به معنای آن نیست که بسیج آنها در دفاع از منافع درک‌شده‌ی خویش لزوماً به نفع زنان خواهد بود. چنین نتیجه‌ای نمی‌تواند خودبه‌خود حاصل شود، اما امکان‌پذیر است. زیرا در نظم جنسیتی کنونی موجود در غرب، که از بسیاری جنبه‌ها در سطح جهانی هم برقرار است، هزینه‌های مرد-بودن «با قدرت نهادی مردان پیوند دارد.» (Messner 1997: 108)؛ و لذا تنها از طریق تغییر بنیادی نظم جنسیتی در اتحاد با زنان می‌توان این هزینه‌ها را از میان برداشت. بازگشت اسطوره‌ای به «مردانگی واقعی» و روایت‌های مذهبی از ذات‌گرایی جنسیتی^{۵۷} به هیچ‌رو نمی‌تواند هزینه‌های واقعی سلطه‌ی مردانه را کاهش دهد، زیرا این روایت‌ها در خصوص سرشت مردان راه خطا می‌روند.

دستاوردهای اخیر فمینیسم بدین معناست که سازمان‌هایی نظیر «خانواده نیازمند پدر است»^{۵۸}، که بدون مخالفت با ستم بر زنان در رابطه با مراقبت از کودکان، می‌خواهند قدرت مردان را بر فرزندان‌شان افزایش دهند، حتی در صورت ایجاد تغییرات قانونی، بعید است که به وفاق و هم‌گرایی برسند. اما با این‌که فمینیسم در غرب احتمالاً می‌تواند از تجدید ساختار ارتجاعی نظم جنسیتی توسط «راست افراطی»

56 patriarchal dividend

۵۷ نویسنده در اینجا به آموزه‌های نخله‌ی «فمینیسم جدید» (New Feminism) اشاره دارد که برپایه‌ی خوانشی مذهبی از مکمل بودن زن و مرد و لزوم همزیستی مسالمت‌آمیز زنان و مردان، روایتی مذهبی/مسیحی از فمینیسم ارائه دهد. /م.

58 Families Need Fathers

جلوگیری کند، دگرگونی ضدستم آن نیازمند بسیج فعال شمار زیادی از مردان و همچنین زطواهر بود . اتحادهای و ائتلاف‌های ضروری در این مسیر را نمی‌توان به راحتی بر پایه‌ی این دیدگاه که ستم مردان بر زنان ناشی از سرشت واقعی مردان و منافع بی‌انتهای آنهاست، ایجاد کرد.

از نظر کانل، مشکل سیاست مردان این است که «الگوی یک جنبش آزادی‌خواهانه به‌سادگی در مورد گروهی که در جایگاه قدرت قرار دارد، قابل کاربست نیست ... [چون] پروژه‌ی عدالت اجتماعی در مناسبات جنسیتی برخلاف منافع مشترک مردان است.» (۱۹۹۵: ۲۳۵) . امیدوارم نشان داده باشم که نکته‌ی دوم توامان درست و نادرست است. منافع محافظه‌کارانه‌ی مردان در حفظ نظم جنسیتی است که برخی از نیازهای انسانی آنها را تأمین می‌کند؛ هرچند گاهی به روش‌هایی بسیار پرهزینه. اما منافع رهایی‌بخش مردان در ایجاد نظم‌ی است که نیازهای خود آنان را بهتر برآورده سازد، بی‌آنکه با محدودسازی و آسیب‌رسانی همراه باشد؛ نظم‌ی که نیازهای دیگران را نیز برآورده سازد، چرا که بشر واجد ظرفیتی طبیعی برای همدلی و بازشناسی است که اهمیتی حیاتی برای زندگی اجتماعی دارد. پرسش [اما] این است که چنین بینش رهایی‌بخشی چگونه می‌تواند به یک سیاست عملی بدل شود.

* * *

منابع:

- Abberley, P. 1987. 'The Concept of Oppression and the Development of a Social Theory of Disability'. *Disability, Handicap and Society* 2:5-19.
- Archer, M. 1995. *Realist Social Theory: The Morphogenetic Approach*. Cambridge: Polity.
- Benton, T. 1982. 'Realism, Power and Objective Interests', in K. Graham (ed.), *Contemporary Political Philosophy: Radical Studies*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Bhaskar, R. 1993. *Dialectic: The Pulse of Freedom*. London: Verso.
- Bowker, L. H. 1998. *Masculinities and Violence*. Thousand Oaks, Calif.: Sage Publications.
- Boyle, J. 1977. *A Sense of Freedom*. London: Pan Books.
- Bradley, H. 1996. *Fractured Identities: Changing Patterns of Inequality*. Cambridge: Polity.
- Bradley, H. 1999. *Gender and Power in the Workplace: Analysing the Impact of Economic Change*. Basingstoke: Macmillan.
- Brittan, A. 1989. *Masculinity and Power*. Oxford: Blackwell.
- Busfield, J. 1996. *Men, Women and Madness*. London: Macmillan.
- Canaan, J. E. 1996. "One Thing Leads to Another": *Drinking, Fighting and Working-class Masculinities*, pp. 114-25 in M. Mac An Ghail (ed.), *Understanding Masculinities: Social Relations and Cultural Arenas*. Buckingham: Open University Press.
- Chodorow, N. 1978. *The Reproduction of Mothering*. Berkeley: University of California Press.
- Cockburn, C. 1983. *Brothers: Male Dominance and Technological Change*. London: Pluto.

- Cohen, T. F. 1993. 'What do Fathers Provide? Reconsidering the Economic and Nurturant Dimensions of Men as Parents', pp. 1–22 in J. Hood, (ed.), *Men, Work and Family*. Sage.
- Connell, R. W. 1987. *Gender and Power: Society, the Person and Sexual Politics*. Cambridge: Polity.
- Connell, R. W. 1995. *Masculinities*. Cambridge: Polity.
- Cuomo, C. 1998. *Feminism and Ecological Communities*. London: Routledge.
- Daly, M. 1978. *Gyn/Ecology: The Metaethics of Radical Feminism*. Boston: Beacon Press.
- Delphy, C. 1970. *The Main Enemy: A Materialist Analysis of Women's Oppression*. London: Women's Research and Resources Centre Publications.
- Doyal, L. and Gough, I. 1991. *A Theory of Human Need*. London: Macmillan.
- Ehrenreich, B. 1983. *The Hearts of Men*. London: Pluto.
- Farrell, W. 1993. *The Myth of Male Power: Why Men are the Disposable Sex*. New York: Simon & Schuster.
- Faludi, S. 1992. *Backlash: The Undeclared War against Women*. London: Chatto and Windus.
- Ferguson, K. E. 1984. *The Feminist Case Against Bureaucracy*. Philadelphia: Temple Press.
- Frosch, S. 1991. *Identity Crisis: Modernity, Psychoanalysis and the Self*. London: Macmillan.
- Giddens, A. 1984. *The Constitution of Society*. Cambridge: Polity.
- Hakim, C. 1996. 'The Sexual Division of Labour and Women's Heterogeneity'. *British Journal of Sociology* 47:178–88.
- Harris, M. 1995. *Messages Men Hear: Constructing Masculinities*. London: Taylor & Francis.
- Hartmann, H. 1981. 'The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism: Towards a More Progressive Union', pp. 1–41 in L. Sargent (ed.), *Women and Revolution: a Discussion of the Unhappy Marriage of Marxism and Feminism*. Boston, Mass.: South End Press.
- Haywood, C. and Mac an Ghaill, M. 1996. 'Schooling Masculinities', pp. 50–60 in M. Mac An Ghaill (ed.), *Understanding Masculinities: Social Relations and Cultural Arenas*. Buckingham: Open University Press.
- Hearn, J. 1993. 'Emotive Subjects: Organisational Men, Organisational Masculinities and the (De)Construction of "Emotions"', pp. 142–166 in S. Fineman (ed.), *Emotion in Organisations*. London: Sage.
- Ishii-Kuntz, M. 1993. 'Japanese Fathers: Work Demands and Family Roles', pp. 45–67 in J. Hood (ed.), *Men, Work and Family*. London: Sage pp. 45–67.
- Johnson, F. 1973. 'Overview and Introduction', in F. Johnson (ed.), *Alienation – Concept, Terms, Meanings*. New York: Seminar Press.
- Kandiyoti, D. 1994. 'The Paradoxes of Masculinity: Some Thoughts on Segregated Societies', in A. Cornwall and N. Lindisfarne (eds.), *Dislocating Masculinity: Comparative Ethnographies*. London: Routledge.
- Karner, T. X. 1998. 'Engendering Violent Men: Oral Histories of Military Masculinities', in L. H. Bowker (ed.), *Masculinities and Violence*. Thousand Oaks, Calif.: Sage.
- Laclau, E. and Mouffe, C. 1985. *Hegemony and Socialist Strategy*. London: Verso.
- Longino, H. E. 1993. 'Feminist Standpoint Theory and the Problems of Knowledge'. *Signs* 19:201–12.
- Messner, M. 1997. *Politics of Masculinity: Men in Movements*. Thousand Oaks, Calif.: Sage.

- Miller, J. B. 1978. *Towards a New Psychology of Women*. London: Allen & Unwin.
- New, C. 1996. *Agency, Health and Social Survival: The Ecopolitics of Rival Psychologies*. London: Taylor and Francis.
- New, C. 1998. 'Realism, Deconstruction and the Feminist Standpoint'. *Journal for the Theory of Social Behaviour* 28:349–72.
- Ollman, B. 1976. *Alienation: Marx's Concept of Man in Capitalist Society*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Parkin, W. 1993. 'The Public and the Private: Gender, Sexuality and Emotion', pp. 167–189 in S. Fineman (ed.), *Emotion in Organisation*. London: Sage.
- Pleck, J. 1976. 'The Male Sex Role: Definitions, Problems and Sources of Change'. *Journal of Social Issues* 32:155–64.
- Pleck, J. 1989. 'Men's Power with Women, Other Men and Society: A Men's Movement Analysis', in M. S. Kimmel and M. A. Messner (eds.), *Men's Lives*. New York: Macmillan.
- Putnam, L. L. and Mumby, D. K. 1993. 'Organisations, Emotions and the Myth of Rationality', pp. 36–57 in S. Fineman (ed.), *Emotion in Organisation*. London: Sage.
- Saadawi, N. El, 1981. *The Hidden Faces of Eve: Women in the Arab World*. Boston: Beacon.
- Sayers, J. 1986. *Sexual Contradictions*. London: Tavistock.
- Seidler, V. J. 1991. *Recreating Sexual Politics: Men, Feminism and Politics*. London: Routledge.
- Segal, L. 1997. *Slow Motion: Changing Masculinities, Changing Men*. London: Virago.
- Seller, A. 1988. 'Realism versus Relativism: Toward a Politically Adequate Epistemology', pp. 169–186 in M. Griffiths and M. Whitford (eds.), *Feminist Perspectives in Philosophy*. London: Macmillan.
- Shire, C. 1994. "'Men Don't Go to the Moon": Language, Space and Masculinities in Zimbabwe', pp. 147–158 in A. Cornwall and N. Lindisfarne (eds.), *Dislocating Masculinity: Comparative Ethnographies*. London: Routledge.
- Snodgrass, J. 1977. *For Men Against Sexism*. Albion, Calif.: Times Change Press.
- Toch, H. 1998. 'Hypermasculinity and Prison Violence', in L. H. Bowker, (ed.), *Masculinities and Violence*. Thousand Oaks, Calif.: Sage.
- Willis, P. 1978. *Learning to Labour: How Working Class Kids get Working Class Jobs*. London: Saxon House.
- Willot, S. and Griffin, C. 1996. 'Men, Masculinity and the Challenge of Long-term Unemployment', pp. 77–92 in M. Mac An Ghail (eds.), *Understanding Masculinities: Social Relations and Cultural Arenas*. Buckingham: Open University Press.
- Young, I. M. 1990. *Justice and the Politics of Difference*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Yudice, G. 1995. 'What's a Straight White Male to Do?', pp. 267–283 in M. Berger, B. Wallis and S. Watson (eds.), *Constructing Masculinity*. London: Routledge.

* * *